



هیتت معارف جنگ  
شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

# دلاور مردان روزهای سخت

روایت نمونه‌هایی از فداکاری‌های هموطنانم

در کردستان و آذربایجان غربی

نویسنده: سر تیپ ۲ ستاد احمد اسدی

شابک	۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۱۴-۳ :
شماره کتابشناسی ملی	۴۰۸۰۰۳۵ :
عنوان و نام پدیدآور	دلاور مردان روزهای سخت : روایت نمونه‌هایی از فداکاریهای هموطنانم در کردستان و آذربایجان غربی / نویسنده احمد اسدی ؛ [به سفارش] هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی.
مشخصات نشر	تهران: ایران سبز، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	۱۹۲ ص.: مصور؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.
یادداشت	کتابنامه: ص. ۱۷۵ - ۱۷۶.
یادداشت	نمایه.
موضوع	اسدی، احمد، ۱۳۳۳ - -- خاطرات
موضوع	ایران. ارتش -- یکان‌های ویژه هوابرد -- خاطرات
موضوع	جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات
موضوع	سرداران -- ایران -- خاطرات
موضوع	ضد انقلاب و ضد انقلابیون -- ایران -- کردستان
موضوع	ضد انقلاب و ضد انقلابیون -- ایران -- آذربایجان غربی
رده بندی دیویی	۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲ :
رده بندی کنگره	DSR۱۶۲۹ / الف۵۳ ۱۳۹۴ :
سرشناسه	اسدی، احمد، ۱۳۳۳ -
شناسه افزوده	ایران. ارتش. هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
وضعیت فهرست نویسی	فیا :

## دلاور مردان روزهای سخت

نویسنده: سرتیپ ۲ ستاد احمد اسدی

نوبت / سال چاپ: اول / ۱۳۹۴

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۱۴-۳

شمارگان: ۲۰۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز - تهران

مرکز پخش: تلفن ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمایر ۲۲۴۸۸۶۵۰ - صندوق پستی ۱۷۱ - ۱۹۵۶۵

قیمت: ۶۰۰۰ تومان

حق چاپ برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است.

از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه  
کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را  
دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط  
جزئیات این دوران غفلت نکنند و این  
گنجینه تمام نشدنی را برای آیندگان به  
ودیعه بگذارند.

امام خمینی (ره)

خوب است که همه به یاد داشته  
باشیم که این کشور، این انقلاب و این  
تاریخ، نجات یافته این مجاهدت‌ها و این  
خون‌هاست.

مقام معظم رهبری (حضرت آیت الله خامنه‌ای)

## همکاران

سرتیپ ستاد ناصر آراسته      بررسی اولیه و نهایی کتاب

سرتیپ ستاد سیدحسام هاشمی      بررسی اولیه و نهایی کتاب

سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا      آماده‌سازی، ویرایش تخصصی، نشر

ویراستار      رضا اسدی

صفحه‌آرایی نهایی      بنیامین عباسی

## تقدیم به:

- شهدای دفاع مقدس؛ فداکارانی که برای دفاع از جان، مال و ناموس هموطنانشان بی هیچ چشم داشتی از جان خویش گذشتند.
- رزمندگان سلحشوری که گمنامانه جان عزیز خود را به خطر انداختند و از آسایش خود گذشتند و امنیت و آسایش را حکمفرما ساختند.
- پدر و مادری که فرزندان دلاور و برومندشان را برای دفاع از این مرز و بوم راهی مناطق نبرد کردند.
- جانبازانی که سالها درد و رنج را به جان خریده اند.
- آزادگانی که با اسارت خود، آزادی را برای ما به ارمغان آوردند.
- پرسنل تیپ نوهده به خصوص گردان ۱۹۲
- و در آخر، این اثر تقدیم می‌گردد به همه کسانی که قلبشان همواره برای استقلال و آزادی این مرز و بوم می‌تپد.

بدین بوم و برزنده یک تن مباد

از آن به که کشور به دشمن دهمیم

چو ایران نباشد تن من مباد

اگر سرب سرتن به کشتن دهمیم

(حکیم ابوالقاسم فردوسی)

## معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳، با تصویب حضرت امام خامنه‌ای و بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۷۳ تا سال ۷۸ بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیزت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. هیئت معارف جنگ از سال ۷۸ تا سال ۹۴ تعداد ۱۲۰ عنوان کتاب مستند درباره وقایع ۸ سال دفاع مقدس منتشر نموده است.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی (ع) نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای کلیه دانشگاه‌های افسری زمینی، هوایی، دریایی و فراهی ارتش جمهوری اسلامی ایران به اجرا در آمده و تا زمان نگارش این کتاب بیش از ۲۰ هزار نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش داده است. از سال ۱۳۹۴، آموزش معارف جنگ برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم‌الانبیاء (ص) نیز به اجرا درآمد.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۸ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق‌دیپلم، لیسانس، فوق‌لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت ۱۶ ساعت آموزش معارف جنگ را در ساعات فوق برنامه طی نموده که تا زمان چاپ این کتاب بیش از ۲۰۰ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند. از سال ۱۳۹۰ افسران دوره عالی رسته‌ای، در هر دوره به مدت ۸ ساعت و تا سال ۹۴ تعداد ۲۳۲۵ نفر آموزش معارف جنگ را طی نموده‌اند. از بهمن سال ۱۳۹۳ تا کنون نیز، تعداد ۵۰ هزار نفر سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت ۸ ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»



معرفی نویسنده:

سرتیپ ۲ ستاد احمد اسدی

در سال ۱۳۳۳ در شهرستان ملایر چشم به جهان گشود. در سال ۱۳۵۱ وارد دانشکده افسری و در سال ۱۳۵۴ با درجه ستواندومی فارغ التحصیل گردید. پس از طی دوره مقدماتی به یگان ۲۳ نیروهای ویژه هوابرد منتقل شد، سپس دوره‌های جنگ‌های نامنظم، چتربازی، مربی پرش و سقوط آزاد را گذراند. وی قبل از آغاز جنگ برای مقابله با ضد انقلاب راهی کردستان شد و با بزرگوارانی همچون شهید صیاد شیرازی، شهید آشناسان، شهید شهرامفر، شهید بروجردی و ... به همکاری پرداخت. در دوران جنگ در عملیات‌های مختلف شرکت داشت، ایثارگری و رشادت‌های خود را ابراز نمود.

در سال ۱۳۶۱ به علت اصابت ترکش توپ در عملیات بیت المقدس و در سال ۱۳۶۵ به دلیل بمباران شیمیایی در عملیات کربلای ۶ مجروح شد و به افتخار جانبازی نایل آمد. نامبرده در سال ۱۳۶۹ موفق به دریافت مدال فتح از مقام معظم رهبری گشت.

از مسئولیت‌های وی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- فرمانده تیم‌های الف، ب و گردان در تیپ نوهده



- ۲- فرمانده کردهای مسلمان بارزانی
- ۳- فرمانده گمجن عشایر غرب کشور
- ۴- معاون تیپ نوهده
- ۵- رییس کمیته آموزش تکاور
- ۶- وابستگی نظامی در یوگسلاوی به مدت سه سال و نه ماه
- ۷- معاون اداره آموزش سماجا
- ۸- رییس سازمان حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس ارتش ج.ا.ا.

سرانجام پس از سی و یک سال خدمت در ارتش جمهوری اسلامی ایران با درجه سرتیپ دومی در سال ۱۳۸۲ به افتخار بازنشستگی نائل گردید.



جمهوری اسلامی ایران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اِنَّا فَعَّلْنَا لَكَ فُضَائِلًا  
مُنَدَّحَةً اِيَّاكَ

سرکار سید گرو احمد سیدی

بپاس قدر و انبی از رشادتها و فداکاریهایی که در عملیات رزمی ابراز دادید

و شجاعت و فضیلت شما باعث کسب فتوحات مهمی در صومالیه و

همچنین باعث اعتدای کلیه اسلام و پایداری انقلاب و خطی من اسلام

گردیده است یک قطعه نشان درجه سه فتح شما اهدا میگردد نشان

سرافروزی و ستاره همیشگی شما باشد

سید علی حسینی  
فرمانده کل

تاریخ ۱۳۶۹/۳/۳

## فهرست

۱۵	مقدمه
۱۶	آشنایی با برخی احزاب
۳۲	آموزش سپاه پاسداران قم
۳۵	درگیری نقده
۳۸	مسافرت به زادگاه
۴۰	اقدام برای تشکیل گردان مالک اشتر
۴۲	حادثه طبس
۴۷	عزیمت به سنندج
۴۸	حرکت به سمت قصر شیرین
۵۲	جا ماندن از بالگرد
۵۹	خضر زنده
۶۰	مأموریت ستون بانه به سردشت
۸۳	حمله عراق به ایران
۸۹	حمله به مسجد
۹۰	وضعیت شهر سردشت
۹۳	اقدامات ضد انقلاب
۹۴	خیمپاره انداز ضد انقلاب

۹۸	پدر در جستجوی پسر
۹۸	دلهره
۱۰۰	اعزام به ایلام
۱۰۲	اعزام گشتی به منطقه عراق
۱۰۵	فرماندهی گردان ۱۹۲
۱۰۹	آزادسازی شهر بوکان
۱۱۶	پدر و فرزند شهیدش
۱۱۷	ادامه درگیری ها
۱۲۳	عیادت از پدر شهید
۱۲۳	انتخاب فرمانده سپاه بوکان
۱۲۴	کمین در مسیر بوکان به میاندوآب
۱۲۸	حمله ضد انقلاب به پایگاه داشبند
۱۳۰	حمله به مقر اصلی ضد انقلاب
۱۳۲	پاکسازی روستای حسن آباد
۱۳۳	بازگشایی محور میاندوآب به مهاباد
۱۳۷	تصمیم برای قطع درختان
۱۴۸	آموزش جنگ چریکی به سپاه مازندران
۱۵۱	معرفی شهدا
۱۵۱	۱. شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
۱۵۲	۲. شهید سرلشگر حسن آبشناسان

۱۵۳	۳. شهید سروان حسین معصومی
۱۵۳	۴. شهید سرگرد حسین شهرامفر
۱۵۴	۵. شهید سرگرد حسن هداوند میرزایی
۱۵۵	۶. شهید سرگرد غلامحسین یارجانی
۱۵۶	۷. شهید سرهنگ علی اصغرلو
۱۵۶	گردان ۱۹۲ و شهر بانه
۱۷۵	منابع
۱۷۷	تصاویر
۱۸۵	نمایه



غرض نقشی ست کز ما بازماند که هستی را نمی‌بینم بقایایی  
 اکنون که یک دهه از دوران بازنشستگی‌ام می‌گذرد، بر آن شدم، هر  
 چند مختصر به بیان رشادت و ایثارگری دلیر مردانی از ارتش جمهوری  
 اسلامی ایران که افتخار انجام وظیفه در کنار آنان را دارم. شاید  
 توجه است بعد از استقرار نظام شکوهمند ج.ا. دشمنان و مخالفان نظام برای  
 دست یازیدن به اهداف شوم خود هرگونه فرصت را مغتنم می‌شمردند و با  
 توجه به شرایط موجود برای جلوگیری از تثبیت حکومت نوپای اسلامی با  
 در نظر داشتن توان و میزان قدرت سیاسی، نظامی خود با دولت مرکزی به  
 مقابله می‌پرداختند. گرچه حمله ناجوانمردانه ارتش عراق در تاریخ  
 ۵۹/۶/۳۱ و آغاز جنگ تحمیلی هشت ساله عراق-ایران اوج تصمیمات  
 کشورهای استکباری بود، لیکن نمی‌توان شیطنت و تلاش‌های مذبح‌خانه  
 گروهک‌های معاند و معارض انقلاب اسلامی قبل از شروع جنگ تحمیلی  
 را دور از نظر انگاشت. در همین راستا گروهک‌های مسلح غیرقانونی  
 شمالغرب ایران را بهترین مکان برای آغاز جنگ‌های چریکی انتخاب  
 نمودند، زیرا شرایط اقتصادی، جغرافیایی، مذهبی و قومی را به نظر خود  
 مناسب می‌پنداشتند، بنابراین دولت تصمیم گرفت برای حفظ امنیت و  
 کمک به مردم و ساکنین بی‌گناه آن منطقه که زیر ظلم و ستم گروهک‌ها  
 واقع شده بودند از نیروهای نظامی مستقر در منطقه بهره‌گیری. در این نوشتار  
 سعی می‌گردد به شرح بعضی از مأموریت‌های واگذاری به گردان ۱۹۲ تیپ  
 ۲۳ نیروهای ویژه هوابرد که برای تأمین امنیت در منطقه حضور می‌یافت  
 پرداخته شود.

## آشنایی با برخی احزاب

خوانندگان گرامی، به علت این که در این کتاب به گروه هایی از جمله کومله، منافقین و ... اشاراتی می شود بهتر است در ابتدا برای شناخت این گروه ها مطالبی هر چند مختصر ایراد گردد:

### حزب کومله

این گروهک در ابتدا توسط افرادی از جمله مصطفی سلطانی، حسین کریمی و صدیق کمانگر در بین سالهای ۴۷-۴۸ تشکیل گردید. این افراد که گرد بودند به علت روحیه ناسیونالیستی به جریانات کردستان علاقه مند بودند. این گروه در تحلیل های خود علت شکست قاضی محمد رهبر دموکرات ها را توجه به رؤسای عشایر و فئودال ها می دانستند، لذا بینش مارکسیستی را خط مشی خود قرار دادند. آنها که به دنبال ایجاد طبقه کارگری بودند، در تلاش بودند که با جنگ های پارتیزانی، مناطق مورد نظرشان را به تصرف در آورند. تعدادی از اعضای این حزب دستگیر شدند و پس از اینکه اسارتشان تمام شد، به کردستان بازگشتند و فعالیت حرفه ای خود را آغاز کردند.

سرتیپ سید حسام هاشمی در اثری که درباره نقش ارتش در تأمین امنیت کردستان است، در مورد حزب کومله و سایر گروه ها چنین می گوید: این گروهک با اوج گیری انقلاب، فعالیت خود را در کردستان بیشتر نمود و در پاییز ۵۷ که مبارزه با رژیم طاغوت علنی شده بود، اعضای کومله



با پخش اعلامیه در روستاها و شهرهای کردستان، شوراهاى شهری تشکیل دادند. این گروهک در ۲۲ بهمن ۵۷ در جریان خلع سلاح پاسگاه‌هاى ژاندارمرى و شهريانى شهرهاى کردستان نقش فعال داشتند و از این راه مقدار قابل توجهى سلاح به دست آورده بودند. در همین زمان، گروهک جلسه‌اى را با اکثریت اعضا تشکیل داد و ضمن اعلام موجودیت گروه، نشریه‌اى نیز با آرم کومله به چاپ رساندند و همپای دموکرات‌ها برای به دست آوردن قدرت در کردستان از هیچ کارى فروگذار نبودند.

### حزب دموکرات

پس از حمله آلمان به شوروى در تابستان ۱۹۴۱ میلادى، جبهه متحدى از دولت‌هاى شوروى، آمریکا، انگلیس و فرانسه در مقابل دول محور آلمان، ایتالیا و ژاپن که آغازگر جنگ بودند، تشکیل گردید و با وجود بی‌طرفى ایران در جنگ جهانی دوم به منظور ریشه کن نمودن نفوذ آلمان و همچنین رساندن مهمات و اسلحه به شوروى در تاریخ ۱۳۲۰/۶/۳ کشور ایران از دو طرف شمال و جنوب مورد تهاجم شوروى، انگلیس و آمریکا قرار گرفت که در نتیجه قسمت‌هاى شمالى ایران توسط ارتش شوروى و همچنین جنوب و مرکز توسط آمریکا و انگلیس به تصرف درآمد.

ارتش شوروى در شمالغرب تا شهر بانه نفوذ کرد. ولى پس از يك هفته مجدداً به ارومیه بازگشت. در نتیجه شهر مهاباد و چند شهر کردنشین شمالى دست نخورده ماند و در همین اثنا محمد رشید خان یکى از

سرکردگان کرد عشایر عراق شهر بانه را به تصرف خود درآورد و در تاریخ ۱۳۲۰/۷/۳ شهر مهاباد را تصرف نمود.

در دیماه ۱۳۲۰ رفت و آمد افسران روسی به منطقه مهاباد آغاز شد و آنها روی افراد سرشناس منطقه مهاباد از جمله فردی بنام قاضی محمد فعالیت نمودند.

پدر قاضی محمد، قاضی علی نام داشت و از مردمان معتمد و مورد احترام کردستان بود. در جنگ گذشته، وی به اتفاق عموزاده خود قاضی منعم خدمات زیادی به اهالی مهاباد کرد و تا آنجا که ممکن بود از نفوذ روس‌های تزاری و مظالمشان جلوگیری نمود. عموی پدر قاضی محمد، قاضی فتاح که نفوذ زیادی در کردستان داشت، در حوادث مشروطه و استبداد سوگند یاد کرد که تا زنده است نگذارد سربازان تزار وارد مهاباد شوند و به همین منظور کفن پوشید و مردم را دعوت به جهاد کرد و در این راه به شهادت رسید. لذا این گذشته درخشان فامیلی که هنوز از یاد اهالی مهاباد محو نشده و نام خانواده قاضی را با مبارزه با خارجی‌ها توأم نموده بود، اهالی کردستان را ناگزیر می‌ساخت در برابر افراد این خانواده مراتب تعظیم و تکریم را به‌جا آورند، خصوصاً که افراد این خانواده، روحانی و اهل علم نیز بودند و جمعی از افراد متدین کردستان از آنها فرمانبرداری می‌کردند. از آن نظر که پدر قاضی محمد و پسر عمویش نفوذ زیادی در مهاباد و اطراف داشتند، لذا دولت وقت به هر دو نفر اجازه داد از لباس روحانیت استفاده نمایند و سند آن به شرح زیر است:

نمره ۶ - بر طبق اجازه، آقایان میرزا علی و میرزا منعم قاضی مطابق فقره ۳ از ماده ۲ قانون متحد الشکل در پوشیدن لباس روحانیت مجاز می باشند به شماره ۲۶۶۹ گواهی اجازه تدریس در علوم منقول و معقول را نیز بموجب تصدیق یکی از علمای اهل سنت بمشار الیهم داده می شود.

میرزا علی قاضی که نفوذ و احترام زیادی داشت و مورد علاقه پادشاه هم بود (رضا شاه) در سال ۱۳۱۷ درگذشت لذا به پیشنهاد فرمانده لشکر و راهنمایی مقامات نظامی، از تهران اجازه و فرمان قضاوت از طرف پادشاه به فرزند وی قاضی محمد صادر شد.

مقام و احترام مذهبی قاضی محمد پس از آنکه با توجه دولت مرکزی و شخص شاه صادر شد، نفوذ فراوانی برای او در کردستان به وجود آورد ولی دولت نتوانست از این نفوذ و محبوبیت استفاده کند. زیرا در تهران متوجه نشدند که قاضی محمد با وجود اینکه مفتی مهاباد شده و به دریافت فرمان قضاوت و انگشتی الماس نائل شده مایل است برادرش صدر قاضی را نیز به نمایندگی مجلس تهران بفرستد.

قاضی محمد به اصطلاح نزاکت مآبانه امروز فردی سیاستمدار بود و بدون اینکه بخواهد نقطه ضعفی به دست مخالفان خود بدهد، اوقات را در انتظار استفاده از فرصت، به مطالعه و تحقیق می گذراند. به طوری که رفته رفته از جنبه روحانی به صورت یک عالم نمایان گشت و مخصوصا در کسب علوم جدید فعالیت زیادی نشان داد و توانست زبانهای عربی، انگلیسی و فرانسه را بیش از آنچه برای رفع احتیاج لازمست فراگیرد.

حتی در مورد کردستان و تاریخ قدیم آن دیار مطالعاتی کرد به طوری که اظهاراتش برای بسیاری از مطلعین مورد استفاده و استناد قرار می گرفت. اوضاع آرام کردستان با ورود نیروهای بیگانه از هم پاشیده شد. فشار خارجی ها در این منطقه به اندازه ای شدت یافت که به تحریک قاضی محمد شبی که سپهد جهانبانی برای بررسی به آنجا رفته بود، عده ای از اشرار در پشت عمارتگاهی که ایشان توقف داشتند تا صبح مشغول تیراندازی شدند و کمی بعد شهربانی مهاباد را خلع سلاح نمودند به طوری که عملاً اثری از نیروهای دولتی در آن منطقه نماند.

در این اوضاع، احوال قاضی محمد برادر خود قاضی صدر را به طوری که معروف است بنام صدر قاضی به عنوان نماینده کردستان در دوره چهاردهم به مجلس فرستاد.

در این ایام قاضی محمد عملاً آنچه لازم بود انجام می داد، ولی هرگز دمی از خودمختاری و یا مخالفت با دولت یا دولت مرکزی بر زبان جاری نمی ساخت. به طوری که دوبار هم به تهران آمد و به حضور شاه رسید، ضمناً به دریافت انگشتر الماس و مبلغی پول هم نائل آمد.

ستاد ارتش به وسیله عوامل محرمانه در مهاباد و سایر مناطق کردستان که مامور کسب خبر بودند فعالیت می کرد، ولی در وقایع آنجا مداخله زیادی نداشت. زیرا مبارزه شدیدی بین مامورین سیاسی و نظامی دو دولت خارجی در پشت پرده در جریان بود و ایران نمی توانست دست به عملی مثبت و موثر بزند.

به طور خلاصه همان طوری که قاضی محمد با دولت مرکزی بازی می کرد، دولت مرکزی نیز با او مدارا می نمود. و به فعالیت هایی که شخص قاضی محمد در مهاباد و صدر قاضی در تهران انجام میداد، بدون توجه و سکوت می نگریست.

از نیمه دوم سال ۱۳۲۴ به بعد اوضاع کردستان و مهاباد صورت دیگری به خود گرفت، و معلوم شد پرده کوچکی که امیال حزب کومله را هنوز مستور می داشت کنار رفته و قیافه اصلی فعالیت های قاضی محمد آشکار گردید و اسنادی که به دست آمد نشان می داد در کردستان هم مقدمات لازم برای اجرای سیاستی نظیر سیاست اجرا شده در آذربایجان نیز تهیه و فراهم شده است. زیرا با سقوط لشکر تبریز در بیست و یکم آذرماه ۱۳۲۴ قاضی محمد مقصود و هدف اصلی خود را توأم با این سیاست، با اعزام هیئتی به تبریز آشکار ساخت.

این هیئت به ریاست محمد حسین قاضی (سیف قاضی) و مرکب از عده ای از سران حزب کومله بود. این افراد مذاکرات زیادی در تبریز با پیشه وری و سران فرقه آذربایجان بعمل آوردند و مساعدت و همکاری و ائتلاف خود را با یکدیگر اعلام داشتند.

قاضی محمد روز بیست و سوم آذر ماه نقشه کردستان و طرح استقلال آن را در دسترس مردم ساده مهاباد گذاشت و قریب ۳۰۰ نفر از جوانان مهاباد را مسلح نمود.

روز بیست و ششم آذر ماه نیز پرچم ایران را از فرازهای ساختمان های دولتی پایین آورد و پرچمی با سه رنگ قرمز، سفید و سبز برعکس پرچم

ایران که با علامت خوشه گندم، خورشید و قلم به نام پرچم استقلال منقش شده بود به جای آن برافراشت.

در نهایت روز بیست و سوم بهمن ماه قاضی محمد، حکومت جمهوری کردستان را اعلام داشت و بعد محمد حسین سیف قاضی با لباس نظامی و درجه ژنرالی پشت میز خطابه رفت و قاضی محمد را پیشوا و رئیس جمهوری کردستان خواند.

سپس قاضی محمد نیز با لباس و درجه ژنرالی به عنوان فرماندهی کل قوای کردستان در جایگاه بلندی قرار گرفت و از نیروی خود رژه دید. بعد از مراسم سان و رژه اسامی کابینه جمهوری کردستان را به شرح زیر اعلام کرد. حاجی بابا شیخ نخست وزیر - محمد حسین سیف قاضی وزیر جنگ - محمد امین معینی وزیر کشور - احمد الهی وزیر اقتصاد - کریم احمدین وزیر پست و تلگراف - حاجی رحمان ایلخانی زاده وزیر مشاور - مناف کریمی وزیر فرهنگ - صدیق حیدری وزیر تبلیغات - خلیل خسروی وزیر کار - حاج مصطفی داودی وزیر تجارت - محمود ولی زاده وزیر کشاورزی - اسماعیل ایلخانی زاده وزیر راه.

بعد از این مراسم به اطاق مرکزی حزب رفتند، در آنجا قرآن مقدس همچنین پرچم و نقشه کردستان با احترامات فوق العاده روی دست ملاحظین قرار داشت. افراد هیئت به ترتیب هیئت دولت پشت سر نخست وزیر مراجعه نمودند و به حضور پیشوا رسیدند. آنگاه پیشوا به دست خود سرپوش روی قرآن مقدس و پرچم را برداشت و مراسم سوگند و تحلیف به شرح زیر به جای آوردند.

«من به خدا و کلام عظیم خدا و میهن و شرافت ملی اکراد و پرچم مقدس کردستان سوگند یاد می‌کنم که تا آخرین نفس زندگانیم و ریختن آخرین قطره خونم به جان و مال در راه پایدار نمودن آزادی و بلند کردن پرچم کردستان سعی خواهم نمود و به ریاست جمهوری کردستان و اتحاد اکراد و آذربایجان مطیع و وفادار می‌باشم.»

قاضی محمد بعد از آنکه به قول خود به مراد رسید، مانند فرقه دمکرات آذربایجان به دستور بیگانگان (شوروی) به وسیله برادرش صدر قاضی در تهران مشغول فعالیت شد.

در آن زمان احمد قوام نخست وزیر بود، دولت عقیده داشت نصب فرماندهان قوای نظامی و ژاندارمری باید با دولت باشد، در صورتی که نمایندگان مجلس شورای ملی از آذربایجان می‌گفتند که تعیین فرماندهان باید با پیشنهاد انجمن ایالتی و تصویب دولت باشد، در این مورد دولت مذاکراتی را با نمایندگان آذربایجان به انجام رسانید ولی نتیجه‌ای در بر نداشت.

بیگانگان (شوروی) برای اینکه فشاری به دولت مرکزی وارد کنند، در تبریز و مهاباد دست به فعالیت‌های سیاسی زدند و نقاطی که به صورت مرز درآمده بودند مشغول تظاهرات نظامی شدند و برای آنکه دولت مرعوب شود، قاضی محمد رژه مهمی از کلیه ایلات به عمل آورد و رادیو تبریز عقد پیمان جدید بین تبریز و مهاباد را اعلام داشت.

ساعت ۵ بعد از ظهر روز سه‌شنبه سوم اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ جلسه مشترکی با حضور سران ملی کردستان که عضو کمیته مرکزی حزب

دموکرات کردستان بودند برگزار شد. (به اسامی آقایان قاضی محمد، سید عبا.. گیلانی، عمر خان شریفی (رئیس ایل شکاک) محمد حسین خان سیف قاضی، رشید بیک جهانگیری (رئیس ایل نارکی)، قاضی محمد خضری (نماینده اکراد اشنویه))، همچنین سران حکومت ملی آذربایجان متشکل از حاج میرزا شبستری (رئیس مجلس ملی آذربایجان)، سید جعفر پیشه وری (نخست وزیر حکومت ملی آذربایجان)، صادق پادگان (معاون فرقه مرکزی حزب دموکرات آذربایجان) و دکتر سلام الله جاوید وزیر داخله حکومت آذربایجان. ضمناً بین حکومت های دموکرات آذربایجان و کردستان توافقنامه زیر که جنبه پیمان دارد منعقد شد

۱. در آنجا که لازم می دانند هر دو حکومت حق برقراری سفارت و کنسولگری را در خاک یکدیگر داشته باشند.
۲. در خاک آذربایجان، آنجائی که ساکنین آن بیشتر کرد باشند، کار ادارات دولتی در دست کردها خواهد ماند. همچنین در خاک کردستان در جائی که ساکنین آن بیشتر آذربایجانی هستند از طرف حکومت ملی آذربایجان اداره خواهد شد.
۳. برای حل موضوع اقتصادی هر دو ملت کمیسیون مختلفی تشکیل خواهند داد و تصمیمات آن کمیسیون با سعی سران هر دو حکومت اجرا خواهد شد.
۴. در موقع لزوم بین حکومت ملی آذربایجان و کردستان اتحاد جنگی و سربازی به عمل خواهد آمد و آنچه لازمست برای کمک یکدیگر به موقع اجرا گذارده خواهد شد.



۵. هرگاه لازم شود با حکومت تهران مذاکراتی به عمل آید، باید و با موافقت نظر هر دو حکومت ملی آذربایجان و کردستان باشند.

۶. حکومت ملی آذربایجان برای اکرادی که در خاک آذربایجان زندگی می کنند برای پیشرفت زبان و ترقی فرهنگ ملی آنها سعی خواهد بود، همچنین حکومت ملی کردستان برای آذربایجانی‌هایی که در خاک کردستان زندگی می کنند، برای پیشرفت فرهنگشان سعی خواهد بود.

۷. هر کس برای برهم زدن مقام دوستی و اتحاد تاریخی دو نژاد آذربایجان و کردستان و از بین بردن اتحاد دموکرات ملی و یا لکه دار نمودن اتحاد آنها سعی باشد، هر دو طرف با یکدست متحداً مرتکبین را به جزای خود می‌رسانند.

شایان توجه است که زیر این پیمان نامه را کلیه نامبردگان احزاب دموکرات امضا نمودند. قاضی محمد پس از عقد این قرارداد، دست به اقداماتی برای جلب عشایر زد. زیرا وی با اینکه نفوذ زیادی در شهر مهاباد و بین افراد شهر نشین داشت، سران ایلات، زیاد از وی فرمانبرداری نمی کردند و به همین جهت مقامات خارجی (شوروی) در اول قصد داشتند سید عبدالله گیلانی را اغوا نموده و برای ریاست جمهوری کردستان علم کنند، ولی چون ایشان بر اثر فعالیت آقای فهیمی، با دولت مرکزی کنار آمد، متوجه قاضی محمد شدند.

عجب این است که در روزهای نخست، سرلشکر همایونی فرمانده نیروهای کردستان در مهاباد، ناهار را در منزل قاضی محمد و به اتفاق او صرف می کرد و صحبتی از بازداشت او در میان نبود و در همین روزها برادر

قاضی محمد که ارتباط نزدیکی با احمد قوام (نخست وزیر) داشت در تهران مشغول فعالیت و رایزنی بود تا به قول خودش سوء تفاهات موجود را مرتفع ساخته و از شدت عمل دولت علیه حزب دموکرات کردستان بکاهد.

در چنین احوالی یکی از نمایندگان دست راست دولت چهاردهم خود را به قاضی صدر برادر قاضی محمد نزدیک نمود و گفت آقای صدر دیدید حساب شما اشتباه بوده و دولت قوی است.

صدر در جواب گفت: این ما نیستیم که شکست خورده ایم، این سیاست شوروی است که در ایران نابود می شود. دولت برای اینکه از نفوذ معنوی قاضی محمد بکاهد، بلافاصله پس از تشکیل دادگاه نظامی، بیشتر روسای عشایر را از شمال و جنوب به تهران دعوت کرد. در دهم بهمن ماه مراسم با شکوهی در تهران صورت گرفت و کلیه روسای عشایر و روحانیون و معتمدین محلی کردستان به وسیله رئیس ستاد مشترک ارتش به حضور شاه معرفی گردیدند. و هر یک به فراخور مقام، به دریافت انگشتر الماس و فرمان قضاوت و تفنگ و مدال و نشان و عصا مفتخر شدند.

در این جریان ضمن شرف یابی، عده ای از روسای ایلات منگور و مامش و روحانیون بزرگ، از پیشگاه شاه تقاضای اعدام قاضی محمد و برادر و عموزاده اش را کردند. این اظهارات به وسیله روزنامه ها و اعلامیه ها در میان عشایر توزیع گردید.

استانداری آذربایجان در این موقع با آقای علی منصور بود که با سیاست و تدبیر و روش ملایم از افراط کاری های مأمورین و انتقام جویی ها و خشونت های بی مورد جلوگیری می کرد.

دادستانی دادگاه قاضی محمد و برادر وی با نظر آقای علی منصور به عهده سرهنگ فیوضی رئیس ستاد نیرو بود. ضمن آنکه در میان اعضاء دادگاه فردی همچون سرهنگ مظفری دیده می شد که مدت یکسال با قاضی محمد و سایرین دست و پنجه نرم کرده بود و اطلاعات بسیار عمیقی از فعالیت‌های آنها داشت. همچون، سه بار مسافرتشان به باکو، اعزام ۵۰ نفر به دانشکده افسری شوروی، نامه هائی که به خط قاضی محمد علیه دولت نوشته شده بود، حتی نامه ای بود که قاضی محمد به ستاد نیروهای کردستان نوشته بود، قاضی محمد در پاسخ رئیس ستاد که چند ماه قبل از به وقوع پیوستن این حوادث و وقایع، او را به فرمانبرداری از پادشاه و قانون دعوت کرده و وی را از مخالفت با ارتش بر حذر داشته بود، جوابی موهن از روی کج اندیشی و غرور به شرح زیر نوشته بود:

شما افسران همان ارتشی هستید که در موقع پیکار و به هنگام جانبازی راه فرار را در پیش گرفته و شعر فردوسی بزرگوار را به این نحو اجرا می کنید:

همه سر بسترن به دشمن کنیم

از آن به که خور را بکشتن دهیم

پس از خروج ارتش شوروی و قدرت گرفتن حکومت مرکزی، ستاد ارتش دستور داد سرلشکر رزم آرا به عنوان فرمانده منطقه روانه شوروی شود ابتدا با مذاکره با نمایندگان حزب دموکرات به تقویت پادگان‌های ارتش در

بانه و سردشت پرداخت و نیروهای ارتش پس از طی مراحل مختلف از جنگ و مذاکرات، با همکاری بارزانیها سرانجام در تاریخ ۱۳۲۵/۹/۲۶ شهر مهاباد را به تصرف خود درآورده و به حکومت یازده ماهه قاضی محمد خاتمه دادند. سرانجام در تاریخ ۱۳۲۵/۱۲/۱۰ قاضی محمد و تعدادی از همدستانش در میدان مهاباد اعدام گردیدند. بدین ترتیب طومار حزب منحله دموکرات برچیده شد ولی بعداً در سال ۱۳۳۲ و در زمان مصدق عناصری از حزب دموکرات به ایران بازگشتند و در مهاباد شروع به فعالیت کردند، که با کودتای ۲۸ مرداد مجدداً متواری شدند و در سالهای ۴۶ و ۴۷ این حزب به رهبری اسماعیل شریف زاده در اطراف بوکان و مهاباد به فعالیت پرداخت که توسط دولت مرکزی، همه اعضا آن دستگیر گردیدند.

حزب دموکرات از سال ۱۳۵۲ الی ۵۷ در خاک ایران عملاً هیچگونه فعالیتی نداشت.

در سال ۵۷ پس از پیروزی انقلاب اسلامی عناصر حزب دموکرات به همراه دکتر قاسملو که در پاریس زندگی می کرد به ایران بازگشتند و مستقیماً به مهاباد رفته و با حمایت کشورهای استکباری غربی و تأمین سلاح از عراق حزب دموکرات را فعال نمودند.

این حزب دارای دو شاخه نظامی و سیاسی بود، شاخه نظامی آن به رهبری قاسملو با حمایت دولت بعث عراق و آمریکا به دنبال تضعیف دولت مرکزی و در نتیجه تجزیه کردستان و جناح سیاسی آن به رهبری غنی بلوریان به دنبال گرفتن امتیاز و ایجاد پایگاه کمونیسم روسی در ایران بود.

اقدامات حزب دموکرات پس از انقلاب اسلامی

۱. عضوگیری و توسعه شاخه نظامی

۲. حمله به پاسگاههای ژاندارمری، خلع سلاح پاسگاهها و به یغما

بردن سلاح و مهمات

۳. حمله به هنگ ژاندارمری و به یغما بردن سلاح و تجهیزات آنها

۴. حمله به شهربانی شهر مهاباد ۵۸/۶/۲۶ که منجر به شہارت

رساندن فرمانده وقت شهربانی (شهید سرگرد غلامحسین یارجانی). ایشان فردی شجاع، مومن، دلسوز و مردمی بود و چون ارتباط معنوی قوی با مردم داشت، دشمن حضور وی را بر نمی تافت.

۵. یک هفته پس از پیروزی انقلاب اسلامی در تاریخ ۵۷/۱۱/۲۹

گروه‌های فعال در مهاباد با برنامه‌ای از قبل طراحی شده، با تحریک برخی از طرفداران فعال در پادگان، شورش در پادگان تیپ ۳ مهاباد راه انداختند و موفق شدند کنترل پادگان را در دست بگیرند. در نتیجه تمامی سلاحها و مهمات مربوطه که عبارت بود از یک آتشبار توپخانه ۱۰۵ م صحرایی، ده‌ها قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰، ۸۱ و ۶۰ م، همچنین توپ‌های ۲۳ میلیمتری ضد هوایی، و انواع تیربارهای هجومی و ده‌ها قبضه راکت اندازه‌های ضد هوایی و آر-پی-جی ۷ و تفنگ‌های انفرادی به استعداد یک تیپ پیاده را به یغما بردند.

۶. همچنین حملات مشابهی به پادگان‌های سنندج- مریوان و سقز را انجام دادند که با هوشیاری و اقدامات به موقع پرسنل مؤمن و فداکار، موفق به ورود به پادگان‌های مذکور نشدند.

حزب دموکرات کردستان طی اطلاعیه‌ای از مردم کردستان دعوت به عمل آورد که در سراسر کردستان به صورت تظاهرات پشتیبانی خود را از خواسته‌های زیر اعلام بدارند:

۱. خودمختاری کردستان به رسمیت شناخته شده و در قانون اساسی درج گردد.

۲. مناطق کردنشین کشور که در بین چهار استان ایلام- کرمانشاه- کردستان و آذربایجان غربی تقسیم شده است، به عنوان یک واحد خود مختار شناخته شود.

۳. مجلس ملی کردستان، از طریق انتخابات آزاد، مستقیم، مخفی و همگانی ساکنین کردستان تشکیل شود. این مجلس حکومت خودمختار کردستان و نمایندگانی برای اداره امور اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و انتظامی منطقه خود مختار برخواهد گزید.

۴. زبان کردی، زبان رسمی تدریس و گفت و گو در ادارات و موسسات در کردستان شناخته شود و پس از سال چهارم ابتدایی، زبان فارسی در کنار زبان کردی تدریس شود و زبان رسمی (فارسی) زبان ادارات در سراسر ایران منجمله کردستان باشد.

۵. اختصاص سهم عمومی بودجه کشور به کردستان به گونه‌ای باشد که عقب ماندگی اقتصادی ناشی از ستم ملی را جبران نماید.
۶. نمایندگان خلق کرد در اداره امور مملکت مرکزی شرکت داده شوند.
۷. کلیه امور مربوط به سیاست خارجی، دفاع ملی (ارتش)، سیاست کلی و ارضی، بازرگانی خارجی و برنامه‌های دراز مدت اقتصادی در صلاحیت حکومت مرکزی است و بقیه امور داخلی به وسیله ارگان‌های خودمختار کردستان اداره شود.
۸. آزادی‌های دموکراتیک از قبیل آزادی بیان، قلم، مطبوعات، اجتماعات، احزاب و آزادی مذهب و عقیده در سراسر ایران تأمین گردد.

### سازمان منافقین

در تاریخ ۱۳/۶/۱۳۴۴ سازمان مجاهدین خلق ایران توسط احمد حنیف نژاد، سعید محسنی و علی اصغر بدیع زادگان تاسیس گردید. در تاریخ ۴/۲/۵۴ هر سه بنیانگذار سازمان دستگیر شدند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در تاریخ ۲۴/۱۱/۵۷ مسعود رجوی موجودیت سازمان را اعلام کرد. نیروهای این تشکیلات در کردستان و آذربایجان غربی علیه نیروهای حکومت مرکزی به شکل مسلحانه فعال بودند. در ۳۰/۳/۶۰ تحت عنوان انقلاب نوین دموکراتیک، جنگ مسلحانه را علیه نظام جمهوری اسلامی ایران آغاز نمود. به دنبال پیام امام خمینی، طومار سازمان در هم پیچیده شد. مسعود رجوی در تاریخ ۵/۷/۶۰ همراه بنی صدر از ایران گریخت و بعد از

گذراندن مراحل بالآخره در دامان صدام حسین در طول جنگ تحمیلی دوشادوش عراق با نیروهای اسلام وارد جنگ شد.

انفجار حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر سال ۱۳۶۰، شهادت شهید بهشتی و ۷۲ تن از یارانش و انفجار دفتر ریاست جمهوری در ۸ شهریور ۶۰، انفجار داخل حرم امام رضا در عاشورای سال ۱۳۷۳ از جمله اقدامات پلید منافقین بود.

### آموزش سپاه پاسداران قم

در اوایل انقلاب که کشور با بحران‌های گوناگونی مواجه شده بود، دشمنان جمهوری اسلامی برای ضربه زدن به نظام به ایجاد آشوب پرداختند و پس از مدتی به اقدامات نظامی روی آوردند. در آن هنگام سپاه پاسداران تازه تشکیل در جهت نگهداری از نظام اسلامی احساس وظیفه می‌نمود و به این دلیل که با چگونگی مبارزه با عناصر ضد انقلاب آشنایی نداشت، مسئولین این نهاد نوپا در مرداد سال ۱۳۵۸ از ارتش جمهوری اسلامی درخواست کردند که تیمی مجرب را برای تدریس نیروهای سپاه در جهت ارائه دروس رزم و مقابله با گروهک‌های مسلح غیر قانونی و همچنین آموزش پدافند داخلی به شهر قم که مقر سپاه بود اعزام کنند.

در همین راستا معاونت عملیات وقت نزاجا، این مهم را به تیپ نیروهای ویژه هوابرد واگذار نمود. پس از سیر مراحل اداری، این درخواست به گردان ۱۵۴ نیرو مخصوص ابلاغ شد. در نهایت اینجانب



ستوان یکم احمد اسدی (سرپرست تیم)، ستوان دوم رضا نجفی، استوار یکم احمد شجاعی و گروهبان یکم فریدون فرنیا در قالب تیمی آموزشی، به قم راهی شدیم.

بر اساس هماهنگی‌های به عمل آمده، تیم مزبور پس از ورود به شهر قم خود را به مقر ستاد سپاه معرفی نمودند. این تیم پس از بررسی نیازهای آموزشی برنامه‌ای را تنظیم کرده و ۶۰ نفر از نیروهای سپاه را به مدت یک ماه در اختیار گرفتند.

چند روزی که از برنامه آموزشی گذشت، فرمانده وقت سپاه قم به نام مهندس فضلی با مراجعه به سرپرست تیم نوه‌د، اظهار داشت که به غیر از آن ۶۰ نفر، دیگر جوانان سپاهی هم مشتاق به شرکت در کلاس‌های آموزشی هستند و درخواست خود را برای آموزش به تعداد بیشتری از سپاهیان مطرح نمود که درخواست وی به تیپ منتقل گردید.

مهندس فضلی در سخنان خود به این نکته اشاره می‌کرد که مطالبی که این تیم آموزش می‌دهند با مطالبی که در دوران سربازی تدریس می‌شود، بسیار متفاوت است. در جواب به وی گفته شد که این تیم آموزشی صرفاً در زمینه نبرد چریکی، خنثی‌سازی بمب، گشتی‌های تاخت و ... تدریس می‌کنند.

## آموزش زندگی در شرایط سخت

منطقه‌ای بین جاده اصفهان و قم شناسایی شد که قابلیت اجرای عملیات‌هایی مثل گشتی برد بلند، کمین، دستبرد و ... در آن وجود داشت. پس از هشت ساعت راه پیمایی رزمی در آن جاده، پرسنل که خسته و گرسنه شده بودند کنار هم گرد آمدند تا با خوردن نهار تجدید قوا کنند، اما از این بی خبر بودند که من از قبل، به قصد آموزش زندگی در شرایط دشوار و مقابله با گرسنگی و تشنگی به استوار شجاعی گفته بودم که در غذای پرسنل تحت آموزش مقداری نفت ریخته شود، به طوری که غذا به هیچ وجه قابل خوردن نباشد. پس از این که قاشق اول را در دهان گذاشتند با طعم و بوی بد نفت مواجه شدند و اغلب دچار حالت تهوع شدند.

من هم با سر و صدای ساختگی مسئولین طبخ غذا را مقصر دانستم و به دلیل هماهنگی‌هایی که از پیش انجام شده بود، تأمین مجدد غذا صورت نگرفت. شب هنگام نیز در شام آنها به قدری نمک افزوده شد که اصلاً غذا قابل استفاده نبود. مقصود تیم آموزشی از انجام این گونه کارها این بود که پرسنل تحت آموزش با شرایط سخت در عملیات‌های گوناگون آشنا گردند.

پس از اتمام این آموزش یک ماهه، فرمانده سپاه قم، طی یادداشتی به

فرمانده وقت نیرو مخصوص ارتش چنین مرقوم کرد:

برای ما ثابت شد که با وجود چنین برادران مجرب و متعهدی،

دشمنان و گروهک‌های معاند هیچ‌گاه نخواهند توانست به انقلاب اسلامی

صدمه‌ای وارد کنند.

ماه‌ها گذشت، در اسفند سال ۱۳۵۹ که جهت انجام مأموریتی عازم منطقه میمک بودم، با چند تن از افراد سپاهی که در قم تحت آموزش ما بودند مواجه شدم. آن برادران سپاهی به خاطر آموزش هایی که دیده بودند، بسیار قدردانی می‌کردند و همگی می‌گفتند که هر گاه در تنگناهای روحی قرار می‌گیریم، یاد آن جمله شما می‌افتیم که می‌گفتید: انسان متوکل در شرایط دشوار نباید تسلیم شود. چون این جمله اولین کلام یک سرباز واقعی در جنگ است. به آنها می‌گفتم که یک تکاور نباید در رسیدن به اهدافش به خود ترس و تردید راه دهد، زیرا ترس برادر مرگ است. آنان همچنین ابراز داشتند که ما همواره در عملیات‌های جان فرسا با یادآوری جمله زیبایی شما قوت قلب می‌گیریم و نیروی درونی خود را تقویت می‌کنیم.

### درگیری نقده

پس از بازگشت افراد گردان به تهران در خرداد ماه ۱۳۵۸، مأموریتی دیگر به نیروی مخصوص محول شد که در این مأموریت جلوگیری از برخورد نظامی بین برادران گُرد و تُرک در شهر نقده مد نظر بود. دشمنان کور دل برای تضعیف حکومت مرکزی به تحریک کردها و ترکها پرداخته بودند و آنها را برای ایجاد آشوب تهییج می‌کردند. احتمال وقوع جنگ چریکی در نقده دور از انتظار نبود. بنابراین نیرو مخصوص که مسئولیت جنگ‌های نامنظم را به عهده داشت، باید به آموزش و تجهیز نیروهای

بومی جهت انجام مبارزات پارتیزانی می پرداخت. از این رو گردان با دو فرزند هواپیمای C-۱۳۰ از پایگاه یکم ترابری تهران به سمت ارومیه حرکت نمود. به محض ورود به فرودگاه ارومیه با تعدادی اتوبوس که از قبل در نظر گرفته شده بود، به سمت ستاد لشکر حرکت کردیم. فرمانده وقت گردان (سرگرد عبدالله مهر پویا) و معاون گردان سروان حسین شهرامفر بودند.

پس از ورود به پادگان ارومیه، سرهنگ ظهیرنژاد که فرمانده لشکر ارومیه بود، برای گردان سخنرانی نمود و شرایط خاص منطقه را تشریح و همچنین نقش حزب دموکرات، منافقین و کشورهای سلطه جو را در ایجاد آشوب های پیش آمده تبیین کرد.

سرهنگ ظهیرنژاد به این نکته اشاره کرد که چون در آذربایجان غربی ترکیب قومیت های مذهبی، فرهنگی و ... فراهم است، دشمن می خواهد با ضربه زدن به اتحاد مردم و ایجاد تفرقه بین مردم، آتش فتنه را روشن نماید و به تدریج به حکومت مرکزی آسیب برساند. وی اضافه کرد: که ما همواره شگردهای دشمنان را زیر نظر داریم و فریب دسیسه های شیطانی آنها را نخواهیم خورد. ایشان افزودند که متأسفانه هفته گذشته عناصر بدخواه نظام، هفت نفر از برادران بسیجی را به شهادت رسانده اند و همچنین حملاتی هم به مسجد اعظم شهر داشته اند که محل اصابت گلوله های آنان برگنبد مسجد باقی مانده است. به لطف خدا و هوشیاری مسئولین شهر، ارومیه از لوٹ وجود آنان پاک شده، ولی اکنون در جهت ایجاد آشوب در شهرهای مرزی اشنویه و نقده می کوشند.

در نشستی که با رؤسای ارکان لشکر و فرماندهان تیم های عملیاتی گردان داشتیم، برای پاکسازی شهر نقده و محورهای نقده به سمت پیرانشهر و اشنویه طرح ریزی شد و سپس گردان به نقده اعزام شد.

در روستای محمدیار که در حاشیه جاده و ۱۰ کیلومتری ارومیه واقع شده است یک گردان از تیپ ۱ لشکر ۶۴ حاضر شده بود. ضمن تماسی که با فرمانده گردان داشتیم در مورد آخرین وضعیت نقده سوال کردیم.

وی گفت که در ۴۸ ساعت گذشته ضد انقلاب سعی کرده است که بین اقوام کرد و ترک اختلافات شدیدی بیفکند که خوشبختانه با هوشیاری مردم، درگیری فروکش کرده اما همچنان شهر ملتهب است و امکان بروز مجدد آشوب وجود دارد. پس از این تماس، طبق هماهنگی که با فرماندار شهر نقده شده بود در یکی از دبیرستان های شهر مستقر شدیم. حضور نیروهای گردان نوهده در شهر و استفاده از نیروهای غیر بومی باعث شد که آشوبگران مسلح شبانه بگریزند و به روستاهای اطراف پناه ببرند. خوشبختانه شهر نقده عاری از وجود اشرار شده بود و وجود پرسنل نوهده امنیت را برای مردم فراهم کرده بود. بازگشتن مردم به خانه هایشان و باز شدن ادارات و مغازه ها، نشان دهنده بازگشت امنیت به شهر بود.

در طول این مأموریت که ۴۵ روز به طول انجامید، دو مرتبه ستون نظامی به سمت پادگان های جلدیان و پیرانشهر اعزام شدند تا با نیروهای ضد انقلاب مبارزه کنند و منطقه را از لوٹ وجود آنان پاک گردانند.

## مسافرت به زادگاه

پس از پایان عملیات در تیر ماه ۱۳۵۸ تصمیم گرفتیم که از مسیر سنندج- کرمانشاه به زادگاهم (ملایر) بروم. متأسفانه قبل از حرکت اطلاعی درباره وضع امنیتی جاده کسب نکرده بودم و از حضور گروهک‌های مسلح غیر قانونی در طول مسیر خبری نداشتم. ساعت ۸ صبح با یک دستگاه مینی بوس که عازم میاندوآب بود، حرکت کردم. وقتی که به میاندوآب رسیدم، یک دست لباس شخصی خریدم و آن را با لباس نظامی ای که بر تن داشتم عوض کردم. همین کار سبب شد که توسط گروهک دموکرات شناسایی نشوم و جان سالم به در ببرم. در طول راه پست‌های بازرسی توسط حزب دموکرات ایجاد شده بود. در نزدیکی بوکان با یکی از این پست‌ها مواجه شدم. با دیدن آن پست بازرسی، از اینکه سوار آن مینی بوس شده بودم، پشیمان شدم، زیرا به جز من، دیگر مسافری همه کرد بودند و نمی دانستم وقتی که دموکراتها داخل ماشین را ببینند و با یک غیر بومی که وسایل نظامی به همراه داشته باشد برخورد کنند، چه عکس‌العملی از خود نشان خواهند داد. نه راه پیش داشتم، نه راه پس. همراه داشتن البسه نظامی را بزرگترین جرم برای خودم می دانستم. خلاصه به هر طریقی که بود لحظه ای از ماشین پیاده شدم و ساک لباس‌های نظامی ام را به داخل نه‌ری که در آنجا بود انداختم و خیالم تا حدی راحت شد.

در بازرسی بعدی که در مدخل ورودی بوکان بود، یکی از بازرسی‌های دموکرات به داخل ماشین آمد و از من پرسید که از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی؟ من که در آن لحظه ترسیده بودم، سعی کردم با حفظ خونسردی به او پاسخ دهم. به وی گفتم که کارمند شرکت نفت

هستم و از مراغه به سنندج منتقل شده‌ام. دستی به لباسم کشید، هیچ مدرکی همراهم نبود، فقط از خدا می‌خواستم که به پاهایم نگاه نکند و متوجه پوتین‌هایی که داشتم نشود که خوشبختانه نگاه نکرد.

به محض ورود به شهر سنندج به یک کفش فروشی رفتم و یک جفت کفش خریدم، سپس به مسجدی رفتم و در آنجا کفشها را به جای پوتین به پا کردم.

به سمت سقز حرکت کردم و با صحنه ای باور نکردنی مواجه شدم. زیلویی را دیدم که تقریباً ۵۰ متر طول داشت و روی آن انواع سلاح انفرادی از جمله کلت، ژ۳، کلاشینکف ریخته بودند و در حال فروش آنها بودند. جالب این بود که سلاح‌ها را با فشنگ واقعی آزمایش می‌کردند. دیدن این صحنه برایم بسیار عجیب بود. با دیدن آن صحنه به یاد آمد، یکبار هنگام پرش شبانه در منطقه کهریزک تهران که برف هم در حال باریدن بود، یکی از همکاران تعدادی از فشنگ‌هایش را گم کرد. فرمانده گردان برای پیدا شدن فشنگ‌ها، همه پرسنل را به مدت ۴۸ ساعت در آن سرمای طاقت سوز نگه داشت.

شنیدم تعداد زیادی از آن سلاح‌ها از پادگان‌های مهاباد و پاسگاه‌های ژاندارمری غارت شده بودند. در طول راه چند بار با این صحنه‌ها البته به طرز خفیف‌تر مواجه شدم. زمانی که به شهر سقز رسیدم، با دیدن نیروهای پلیس و نظامیان، قوت قلب گرفتم و از اینکه جان سالم به در برده بودم خدا را شکر کردم. سرانجام با همه مسایلی که در طول راه پیش آمد توانستم تندرست به زادگاهم برسم.

### اقدام برای تشکیل گردان مالک اشتر در کردستان

در مهر ماه سال ۱۳۵۸ سروان علی همتی که از افسران هواپرد شیراز و همچنین از همدوره ای های دانشکده افسری بود با من تماس گرفت و قرار شد که ملاقاتی انجام دهیم. در ملاقاتی که با من داشت، گفت که از طریق جناب سرهنگ نامجو، به خدمت دکتر چمران رسیدم و جناب چمران به من توصیه کرد که یک گردان از نیروهای مردمی تشکیل دهید.

سروان همتی افزود: دکتر چمران به عنوان وزیر دفاع بر این باور است که اگر هر لشکر بتواند یک گردان از نیروهای متعهد و ورزیده تشکیل دهد، توان مقابله اش در برابر بحران‌ها بیشتر خواهد بود. آقای چمران معتقد بود که همان طور که بسیج در اختیار سپاه است، لازم است ارتش نیز از نیروهای مردمی بهره گیرد. جناب همتی گفت که پس از گفت و گوهای بسیار تصمیم بر آن شده که برای نخستین بار گردان مردمی در لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه تشکیل شود. دلیل این تصمیم گیری این بود که تشکیل گردان مردمی در کرمانشاه برای مقابله با ضد انقلاب و اشرازی بود که در مرزهای غربی رفت و آمد می کردند. وی در ادامه اضافه کرد که سرهنگ نامجو قول هر نوع همکاری از جمله واگذاری تعدادی افسر و درجه دار را داده است و دو نفر به نام‌های سروان دقیق احمدی و سروان کبریتی نیز برای همکاری معرفی شدند. او یادآور شد که قرارشده است برای آموزش از مربیان نیرو مخصوص که آشنا با جنگ‌های چریکی هستند استفاده شود. در نهایت تیمی متشکل از اینجانب (ستوانیکم احمد اسدی)-ستوانیکم رضا فهیمی صالح-



ستوان ناصر ساقدوش پی-ستوان احمد دادبین-ستوان صحبت الله نوردی و چند تن دیگر برای آموزش نیروهای مردمی راهی کرمانشاه شدیم.

پس از پخش اطلاعیه در رسانه‌های محلی، مصاحبه آغاز و پس از یک ماه آموزش شروع شد. بعد از آموزش، نیروهای مردمی تا حدودی با عملیات گشتی و تکاوری آشنا شدند و گردان تشکیل شد. پس از اینکه گردان کاملاً آماده رزم شد، پرسنل نوه‌د به یگان خودشان مراجعت کردند. فرماندهی این گردان به افسرانی که از سوی نزاجا انتخاب شده بودند، واگذار گردید. شایان توجه است که گردان ذکر شده در جنگ تحمیلی خدمات ارزنده‌ای ارایه داد. خدمات این گردان در به عقب راندن دشمن در ارتفاعات بازی دراز و کوره موش زبانزد بود.

این گردان شهدای گرانقدری را تقدیم انقلاب اسلامی کرد. از جمله: شهید علی همتی که فرماندهی گردان را بر عهده داشت. از دیگر شهیدان به شهید این گردان می‌توان سروان حسین ادیبان که افسری متعهد و انقلابی بود، شهید نیک‌روش و شهید زاهدی که از چهره‌های ارزشمند ارتش بودند اشاره کرد. روح همه شهدا شاد و یادشان گرامی باد.

### حادثه طبس

دومین مأموریت گردان ۱۵۴ مبارزه با نیروهای آمریکایی بود که برای آزادسازی دیپلمات هایشان وارد طبس شده بودند. روز ۴ اردیبهشت ۱۳۵۹ حوالی ساعت شش عصر، پیک پادگان تیپ نوهده به در منزل اینجانب آمد و نامه ای به من داد. در آن نامه خواسته شده بود که من هرچه سریعتر خود را به تیپ برسانم.

نباید دور از نظر داشت که چون کشور به وسیله گروهک‌های فدایی خلق و ... دستخوش ناآرامی‌هایی شده بود، این گونه ابلاغ‌ها غیر عادی به نظر نمی‌رسید. پس از دریافت آن نامه، راهی پادگان شدم و خود را به تیپ معرفی کردم. پس از مدتی حدود ۶۰ نفر از همکارانی که نامه به آنان نیز ابلاغ شده بود، خود را به پادگان رساندند.

فرمانده وقت گردان (سرگرد عبدالله مهر پویا) افراد حاضر را سازماندهی کرد و دستور نراجا را که خطاب به تیپ نوهده بود خواند.

در دستور چنین آمده بود: (برابر اطلاعات رسیده برخی از تکاوران آمریکایی به قصد آزاد سازی دیپلمات هایشان وارد طبس شده اند و تعدادی از بالگردهای نظامی آنها دچار حادثه شده اند. لذا به تیپ نوهده دستور داده می‌شود که بدون فوت وقت خود را به منطقه طبس برسانند و آمادگی سرکوب عناصر نفوذکننده را داشته باشند.)

سپس سلاح و تجهیزات متناسب برای عملیات فوق را از پادگان دریافت و به سمت پایگاه هوایی مهرآباد حرکت کردیم. طی هماهنگی‌هایی

که از پیش انجام گرفته بود، به دستور سماجا، نیروی هوایی یک فروند هواپیمای ترابری (C-۱۳۰) برای انتقال پرسنل نیرو مخصوص آماده کرده بود.

من، سروان حسین شهرامفر و فرمانده گردان به محض ورود به پایگاه هوایی به اتاق توجیه پایگاه ترابری رفتیم. خلبان هواپیما اظهار داشت: به دلیل اینکه فرودگاه مقصد متروکه است و سیستم هدایت هواپیما ندارد و همچنین باند فرودگاه مقصد به دلیل خاکی بودن، مناسب فرود نیست، پرواز نسبتاً دشواری پیش رو خواهیم داشت. از ما خواست که پرسنل را برای مواجهه با شرایطی غیر متعارف آماده کنیم.

پس از صحبت هایی که خلبان ابراز داشت به همراه دیگر پرسنل وارد هواپیما و راهی طبس شدیم. پس از گذشت یک ساعت، خلبان اعلام کرد که به مقصد رسیده ایم و آماده فرود اضطراری هستیم. عقربه های ساعت، ۲۳۰۰ شب را نشان می داد.

خلبان با تبحر خاصی که داشت، هواپیما را در نزدیکی محل سانحه بالگردهای آمریکایی نشانده و پس از خروج پرسنل، راهی تهران شد.

تیم عملیاتی نوهد در ابتدای کار با اتخاذ پدافند ۳۶۰ درجه ای به دور بالگردها و هواپیمای C-۱۳۰ آتش گرفته آمریکایی، مانع از هرگونه حرکت آنها شدند.

صبح روز بعد تیم های شناسایی و کاوش ساماندهی شدند و توسط شهید حسین شهرامفر به مناطقی که احتمال پناهنده شدن نیروهای آمریکایی داده می شد اعزام گردیدند.

مشاهدات اولیه حاکی از این بود که هواپیمای C-۱۳۰ و بالگرد CH-۵۳ آمریکایی بر اثر برخورد با یکدیگر آتش گرفته بودند. البته در کنار آنها بالگرد سوخته دیگری هم وجود داشت که گفته می‌شد هواپیمای شکاری F-۵ که به وسیله نیروی هوایی ایران اعزام شده بود، آن را بمباران کرده است. اما از بد حادثه در لحظه بمباران محمد منتظر القائم که فرمانده سپاه یزد بود، در کنار بالگرد بوده و بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید.

پس از پنج شبانه روز کاوش و بررسی های مستمر در محل، محرز شد که هیچ نیروی آمریکایی در محل وجود ندارد، زیرا عده ای که توان گریز از آن مهلکه را داشتند فرار کرده بودند و عده باقی مانده هم کشته شده بودند و اجسادشان سوخته بود.

### شرح طوفان

برای آشنایی بیشتر خوانندگان عزیز، چکیده‌ای از چگونگی حادثه طبس را بیان می‌کنیم:

روز جمعه ۴ اردیبهشت ۱۳۵۹ تعداد ۶ فروند هواپیمای C-۱۳۰ به همراه نود نفر از کماندوهای آمریکایی از قاهره وارد ایران شدند. طبق برنامه می‌بایست هواپیماها و بالگردها پس از فرود در فرودگاه طبس راهی تهران شوند و دیپلمات‌های دستگیر شده خود را آزاد کنند. پس از ورود به حریم ایران یک فروند بالگرد در ۱۲۰ کیلومتری کرمان دچار نقص فنی شد و

ناگزیر فرود آمد. سرنشینان این بالگرد به بالگردی دیگر منتقل شدند که آن بالگرد هم دچار نقص فنی شد.

پس از مدتی در صحرای طبس که محل استقرار بالگردهای آمریکایی بود، طوفانی از شن برخاست و بالگردها و هواپیماها دچار مشکل شدند و یک هواپیما و یک بالگرد با هم برخورد کردند و آتش گرفتند. در این حادثه ۸ تن از آمریکایی ها سوختند و بقیه فرار را بر قرار ترجیح دادند. پس از فرار آمریکایی ها از ایران، کاخ سفید اعلام کرد که آمریکا در عملیاتی در صحرای طبس جهت آزادی گروگان های اسیر در ایران، با شکست روبرو شده است.



شمای متلاشی شده بالگرد آمریکایی به دلیل آتش گرفتن



بالگرد سوخته شده - طبس



جسدی سوخته در کنار بالگرد

## عزیمت به سنندج

جناب سروان حسین شهرامفر در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ به اینجانب گفت که نزاجا از تیپ درخواست نموده که دو تیم عملیاتی الف و تعدادی افسر تا ۴۸ ساعت دیگر خود را به قرارگاه عملیاتی ای که توسط سرگرد علی صیاد شیرازی فرماندهی می‌شود (در شهر سنندج)، معرفی کنند. در آن زمان که بین نظامیان و گروهک‌های مسلح درگیری بود و همچنین اوضاع کشور بحرانی بود، به نظر نمی‌رسید که تعداد زیادی مایل به رفتن به آن منطقه باشند.

پس از اظهارات جناب شهرامفر و صحبتی که در این رابطه با همدوره‌های دانشکده افسری شد، بنده به همراه سروان شهرامفر، ستوانیکم محسن فردیس، ستوانیکم علی حشمتی، ستوانیکم علی انصاری و ۲۰ نفر از همکاران درجه‌دار توسط یک فروند هواپیمای C-۱۳۰ عازم سنندج شدیم. پس از پیاده شدن از هواپیما با چند دستگاه خودرو به سمت ارتفاعی که در مدخل ورودی شهر قرارداشت حرکت کردیم. بعد از اینکه در محل مورد نظر مستقر شدیم، یک افسر رکن دوم ستاد لشکر ضمن نشان دادن محل

---

۱. تیم عملیاتی الف: متشکل از ۱۲ نفر (دو افسر + ۱۰ درجه دار) که با توجه به تخصص‌های پنج‌گانه این تیم قادر می‌باشد در اجرای ماموریت‌های جنگ‌های چریکی و یا ضد چریک، پایگاه عملیاتی تحت امر را آموزش، تسلیح، انجام عملیات و ترخیص نماید. پرسنل فوق افرادی ورزیده، جسور و فداکار هستند که با علوم و فنون مرتبط با جنگ‌های نامنظم آشنا می‌باشند. تیم عملیاتی ب: فرمانده این تیم می‌تواند تا ۵ تیم عملیاتی الف را به طور همزمان کنترل و هدایت نماید.

اسقرار نیروهای دولتی، مکان‌هایی را که چند روز پیش شاهد درگیری بین نظامیان و ضد انقلاب بودند نشان داد.

به همراه چند تن از همکاران به تپه‌ای که دیدگاه نامیده می‌شد، اعزام شدیم. وجود کانال‌هایی که ضد انقلاب در تپه ایجاد کرده بودند، مبین این بود که آنها تلاش می‌کردند که این نقاط را در اختیار بگیرند، ولی موفق نشده بودند. به تیم نوه‌د دستور داده شد که با مستقر شدن در ارتفاعات به تأمین امنیت در مبادی ورودی و خروجی شهر پردازند.

چند روزی که از حضور ما در آن شهر گذشته بود، دلیل اینکه پیش‌بینی می‌شد، ضد انقلاب برای خرابکاری‌های خود از سیلوه‌های گندم استفاده کنند، تیم گشتی به سمت سیلوه‌های شهر اعزام گردید. همچنین تلاش بر این بود که با فعالیت‌های گشتی، ضد انقلاب متوجه شود نیروهای دولتی در سراسر شهر حضور دارند. البته عناصر خود فروخته منافق با ایجاد سنگر در معابر و شلیک کردن به ادارات سعی می‌کردند که کنترل شهر را در اختیار بگیرند. اما نباید فراموش کرد که با ایثار و شجاعت نیروهای مسلح، به خصوص فداکاری لشکر ۲۸ سنندج، منافقین نتوانستند به اهداف پلید خود دست یابند.



## حرکت به سمت قصر شیرین

از اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ رژیم بعث عراق ابتدا با تجاوزهای هوایی، نواحی مرزی غرب ایران را تهدید کرد و در بعضی مواقع برخی نقاط حساس را از جمله مرز قصر شیرین و نفت شهر را مورد اصابت آتش توپخانه خود قرار داد. به همین دلیل در تیر ماه سال ۵۹ به تیپ نوهده دستور داده شد که در قالب تیم های الف گشتی به شناسایی رزمی منطقه پردازند.

به همراه جناب سروان حسین شهرامفر به تیپ ۳ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه که در سرپل ذهاب بود رفتیم. در آن زمان فرمانده تیپ سرهنگ ۲ بیژن اتحادیه بود. پس از معرفی خودمان به تیپ، ایشان حدود یک ساعت در دفتر کارش به توجیه ما پرداخت و به ما گفت که بهتر است خودتان بازدید از مرز مشترک و معابر صعب العبور داشته باشید و مکانی را نیز برای استقرار خود در نظر بگیرید.

پس از اتمام جلسه توجیه، به شهر قصر شیرین رفتیم. طی جلسه‌ای که با برادر ملکی (فرمانده سپاه قصر شیرین) داشتیم، ایشان وضعیت امنیتی شهر و محل رفت و آمد ضد انقلاب را برای ما تشریح کرد. وی همچنین از ما خواست که تیمی برای آموزش جنگ‌های چریکی و تیمی نیز برای انجام عملیات گشتی به ارتفاعات باووسی اعزام کنیم. برای اجابت درخواست فرمانده سپاه قصر شیرین، یک تیم عملیاتی متشکل از دو افسر و ده درجه دار به فرماندهی ستوانیکم محمد عمویی به نفت شهر اعزام نمودیم. این تیم که چند ماه در ایلام و کرمانشاه به آموزش یگان‌های تازه تشکیل سپاه

پرداختند، در آغازین روزهای یورش نظامیان عراقی، غافلگیر شدند و خود را در محاصره صدامیان دیدند، اما این تیم با درایت فرماندهی خود و ایستادگی نفرات پس از یک هفته بیابان گردی، توانستند از محاصره خارج شوند و خود را به نیروهای ارتش جمهوری اسلامی ایران برسانند.

پس از شناسایی کامل مرز از شمال شهر قصر شیرین، ارتفاعات پرویزخان، برار عزیز، باباهادی نیز شناسایی شدند و همچنین درگیری‌هایی که بین اشرار و نیروهای ژاندارمری به وقوع می‌پیوست به ما گزارش می‌شد. نزدیکی پاسگاه مرزی تپله کوه روستایی وجود داشت که به علت گوله باران توپخانه نیروهای عراقی تخلیه شده بود. تیم نیرو مخصوص که فرماندهی آن را من به عهده داشتم، در همین روستا مستقر شد. سپاه، چهل نفر از بسیجیان محلی قصر شیرین را در اختیار ما گذاشت و ما هم با شناسایی دقیقی که از معابر نفوذ ضد انقلاب داشتیم، شب هنگام در چند نقطه کمین کردیم و به همین منوال چند شب به درگیری مسلحانه با اشرار سپری شد. ما به این علت که کمین کننده بودیم کمتر از ضد انقلاب تلفات می‌دادیم، اما در آتش‌های متقابل عده زیادی از نیروهای ما مجروح می‌شدند. مسئله مهمی که وابستگی ضد انقلاب را به عراق ثابت می‌نمود، پشتیبانی آتش توپخانه عراق از آنها بود. ضمناً در همین ایام بود که برای نخستین بار طعم گوله توپخانه دشمن را چشیدیم.

حملات توپخانه عراق را با بیسیم ۲۲-SBT به ستاد تیپ نوهده اعلام کردیم. تیپ پس از چند روز، چند نفر از پرسنل ارکان دوم و سوم را جهت بازدید و بررسی به قرارگاه استقرار تیم فرستاد. قرارگاه مقدم نزاچا نیز

جناب سروان احمد موحد را برای بررسی توپخانه‌های عراق اعزام کرد. به همراه سروان موحد برای شناسایی محل استقرار سلاح‌های سنگین عراق به ارتفاعی که بین تپله کوه و باووسی قرار داشت رفتیم تا به وسیله دوربین گسترش نیروهای دشمن و اجرای آتش متقابل را مشاهده کنیم. حدود دو ساعت تا رسیدن به ارتفاع سرکوب به خاک عراق طول کشید. جناب سروان موحد نقشه همراه خود را گستراند که بر اساس آن اقدامات نظامی بعدی را توضیح دهد. دقایقی چند از استقرار ما نگذشته بود که با آتش باران از سوی توپخانه عراقی‌ها مواجه شدیم. آتش باران به گونه‌ای بود که وقتی ما در پی یافتن جان پناه بودیم، بخشی از تجهیزات را جا گذاشتیم و برای بازیافتن آنها مجبور شدیم که فردای آن روز دوباره به آن مکان برگردیم. پس از بررسی متوجه شدیم که عراقی‌ها از مدتها قبل دیده‌بان‌های خود را در مرتفع‌ترین نقطه باووسی مستقر کرده‌اند، به همین دلیل توانسته بودند به خوبی معابر را شناسایی کنند و روستاها را زیر آتش بگیرند.

شایان توجه است با اینکه سه ماه به آغاز حمله سراسری عراق به خاک ایران مانده بود، جمهوری اسلامی شهدا و مجروحین بی‌شماری را تقدیم کرده بود.

اقدامات مذبح‌خانه صدام حسین مبین اهداف پلید وی بود، ولی متأسفانه دولتمردان وقت این مسائل را جدی نگرفتند و با دقت به آن نمی‌نگریستند. البته نباید فراموش کرد که ایستادگی مردم دلیر ایران و راهنمایی‌های امام خمینی بود که باعث شد صدامیان نتوانند به اهداف خبیث خود دست یابند.

## جا ماندن از بالگرد

در مرداد ماه ۱۳۵۹ که منطقه عملیاتی بانه-سردشت در کنترل دشمن و گروهک‌ها و منافقین بود، ماموریتی مبنی بر شناسایی این محور استراتژیک از طریق ستاد عملیاتی به تیم ما متشکل از ستوانیکم اصغر نوری و ستوان یکم علی انصاری و گروهبان چنانه، ابلاغ گردید. پس از هماهنگی‌های لازم تیم ما یک فروند بالگرد ۲۱۴ به منطقه یاد شده اعزام و همزمان یک فروند بالگرد کبری نیز با تیم، به پرواز درآمد. خلبان در ارتفاع حدود ۳۰۰ متری در محور سردشت به بانه پرواز می‌کرد و تیم ما نیز در حال ثبت و بررسی گزارشات و اوضاع و احوال منطقه در حال انجام وظیفه بود.

حدود ۳۰ دقیقه از شروع ماموریت گذشته بود که در نزدیکی شهر سردشت، ستوان نوری که با دوربین در حال شناسایی محور بود به ما اعلام کرد که در اطراف و زیر پل که در محور وجود داشت، عناصری از دشمن و ضد انقلاب در حال جابجایی و حمل و نقل مهمات و غیز هستند. پس از مشورت با گروه، نظر او درگیر شدن و انهدام آنها بود، در هر صورت ستوان نوری که ارشد و فرمانده گروه بود، تصمیم گرفت و به بالگرد کبری که محافظ ما بود، دستور داد که اطراف پل را با چند راکت مورد هجوم قرار داده و عناصر آن‌ها را هدف قرار دهد. خلبان نیز طبق دستور عمل و ماموریت خود را انجام سپس ستوان نوری به خلبان حامل تیم فرمان داد که در نزدیک پل فرود بیاید تا ضمن دستگیری و اسیر کردن آنها مدارکی از آنها را به دست بیاوریم.

خلبان در حال کم کردن ارتفاع بود که ناگهان تعدادی از عناصر ضد انقلاب زیر پل کمین کرده بودند، به سمت بالگرد شروع به تیراندازی نمودند. صحنه بسیار وحشتناکی بود، گلوله‌ها بدنه بالگرد را سوراخ کرده و از اطراف ما زوزه کشان می‌گذشتند، صدای برخورد گلوله مانند صدای تگرگ به گوش می‌رسید. برخورد گلوله ای به قسمت هیدرولیک بالگرد باعث از کار افتادن ملخ عقب آن و در نتیجه بی تعادلی گردید، هیچ راه فراری از این وضعیت نبود. در همین اثناء کمک خلبان از قست میچ پا تیر خورد و پایش در داخل پوتین غرق خون شد. گلوله، خون و سکوت در داخل بالگرد حاکم شد پس از این حادثه بالگرد در کمترین ارتفاع به حالت سقوط حرکت می‌کرد و تعادلی هم نداشت و به چپ و راست می‌رفت. خلبان شجاع به همراه کمک مجروح خود، آخرین تلاش‌ها را انجام دادند و با همان وضعیت اضطراری بالگرد را در حدود ۳۰۰ متری دورتر از پل، داخل یک رودخانه به زمین نشانندند. هر لحظه احتمال انفجار می‌رفت. پرسنل که از مرگ حتمی نجات یافته بودند تلاش زیادی کردیم از آن خارج شویم ولی درها باز نمی‌شدند، در هر صورت درب‌ها را به گلوله بسته و درب را باز کردیم و یکی از درجه دارها زیرپوش خود را در آورد و ساق پای کمک خلبان را محکم بست که خونریزی کمتری داشته باشد و او را کول گرفتند. پس از خارج شدن از بالگرد ساقط شده سریعاً به بالای یک تپه کوچک رفتیم که تا حدودی مشرف باشیم.

خلبان در اثر خونریزی حال خوبی نداشت، ما نیز اطراف تپه یک دایره تشکیل داده و با بدن‌های کوفته و خسته، مدارک همراه و درجه‌های

خود را زیر خاک پنهان کردیم که در صورت اسارت احتمالی هویتمان مشخص نشود.

بالگرد کبری با مشاهده فرود اضطراری و سقوط ما، از منطقه دور شد که به پایگاه اطلاع دهد. نیروهای باقی مانده دشمن و منافقین که وضعیت فرود ما را دیده بودند، جهت اسیر کردن ما قصد نزدیک شدن به بالگرد را داشتند، ولی در تیررس ما بودند.

ما نیز که از نظر مهمات در مضیقه بودیم، به ناچار به صورت تک تک تیراندازی می کردیم که آن ها را ترسانده و نتوانند به ما نزدیک شوند. حدود چهل دقیقه بعد بود که یک بالگرد شنوک بالای سرما دیده شد و ما خیلی خوشحال شدیم که نیروی کمکی به ما رسیده است. سرانجام که در فاصله ۱۰۰ متری ما در روی یک تپه کوچک بر زمین نشست و یک بالگرد کبری دیگر نیز بر فراز آسمان مراقب آن بود. چند نفر از خدمه بالگرد شنوک از آن پیاده شدند و با دست به ما علامت می دادند که برویم و سوار بالگرد شویم.

بالگرد همچنان روشن بود و گرد و خاک زیادی پیا شده بود. بچه ها خلبان تیر خورده را دوش گرفته و سریعاً به سمت بالگرد شنوک رفتیم، تمام درب های بغل و عقب باز شده بود، خود را به داخل بالگرد رساندیم. بلافاصله خلبان به خاطر وضعیت اضطراری سریعاً از زمین درخواست، من ناگهان دیدم ستوان نوری بین ما نیست از پنجره نگاه کردم دیدم که او به لحاظ اینکه پرسنل را کنترل کند که سوار شوند در شلوغی کار و گرد و خاک به سوار شدن نرسیده و روی زمین جا مانده و به ما علامت می داد که

برگشته و او را سوار کنیم. من با سروان خلبان موضوع را در میان گذاشتم و از او خواستم که ستوان نوری را نجات دهیم، ایشان به خاطر تیر اندازی و اینکه جان بقیه در خطر است قبول نکردند. مجبور شدیم با بی سیم به بالگرد کبری اطلاع دهیم که فرمانده ما روی زمین جا مانده و خواستیم که اطراف او را زیر نظر بگیرد که او بتواند از منطقه به یک جای امن رفته و خودش را نجات دهد. خلبان شجاع و ورزیده اصفهانی حماسه ای دیگر را آفرید. این خلبان توانست ستوان نوری را تا مسافتی حمایت کرده و سپس با تیراندازی به سمت دشمن آن ها را زمین گیر نموده،

بقیه شرح ماجرا از زبان جناب سرهنگ بازنشسته اصغر نوری (فرمانده سابق لشکر ۵۸ ذوالفقار در دوران دفاع مقدس)

من برای سوار نمودن اعضای تیم نوهده به اطراف بالگرد شنوک می‌دویدم و می‌خواستم مطمئن شوم که کسی در زمین باقی نمانده است. یک لحظه نیز درون بالگرد شنوک را دیدم از وجود سرکار استوار چنانچه که سرگروهان تیم ما بود خبری نیست، تصور کردم او از بالگرد فاصله زیادی دارد و به ناچار برای پیدا کردن او دوان دوان به سمت مکانی که در آنجا آرایش پدافندی گرفته بودیم دویدم. در همین لحظه که من از بالگرد جدا شده بودم ایشان از آن سویی که درب دیگر دارد وارد شده بود و من که از سوار شدن وی مطلع نبودم، هراسان به هر سو می‌دویدم و او را در حالیکه صدای موتور و بالهای بالگرد و گرد و خاک ناشی از ملخ های سنگین شنوک محل را نامساعد برای شنیدن کرده بود صدا می‌زد. وضع

به هم ریخته‌ای بود و ضد انقلاب همچنان به سمت بالگرد شنوک تیراندازی می‌کرد.

لذا خلبان برای اینکه به سرنوشت بالگرد ۲۱۴ دچار نشود، بدون اینکه متوجه شود من سوار نشده‌ام، سریعاً تصمیم به ترک محل می‌گیرد. پس از چند لحظه که فاصله می‌گیرد و ستوان انصاری به او اطلاع می‌دهد که فرمانده تیم ما سوار نشده و در آن مکان جای مانده است.

خلبان شنوک با این استدلال که جثه بالگرد بسیار بزرگ و ضد انقلاب در آن نقطه دارای انواع سلاح‌ها خصوصاً تیربار ضد هوایی است، می‌گوید نشست مجدد به معنای کشته شدن همه سرنشینان است. ولی می‌گوید نترسید همین الان به خلبان بالگرد هجومی کبری می‌گویم به هر شکل شده وی را از محل درگیری تخلیه نماید.

ستوان نوری ادامه می‌دهد به محض ترک شنوک خیلی نا امید شدم، ولی با خود اندیشیدم به راحتی نباید تسلیم اسارت و یا مرگ شوم. و تصمیم گرفتم با استفاده از پوشش درختان محل از آن نقطه بگریزم و دور شوم تا هنگام شب به سمت سردشت حرکت کنم. تنها عاملی که مرا کمک می‌کرد، توکل به خدا و اعتقاد به اینکه می‌توانم زنده بمانم. چون در زمانی که دوره نیرو مخصوص را می‌گذرانیدیم به ما آموزش دادند در سخت‌ترین شرایط موجود جنگ‌های نامنظم با تدبیر صحیح و خرد نیکو می‌توان بر غیرممکن، ظاهری از ممکن ساخت و با توجه به همین آموزش‌ها اقدام به جنگ و گریز و فرار از درگیری نمودم. مسافت زیادی را طی نمودم. همینطور به سرنوشت آتی می‌اندیشیدم که چه خواهد شد و من چه باید



انجام دهم که مجددا صدای حضور بالگرد را در بالای سر خود شنیدم. بسیار خوشحال شدم و متوجه گردیدم که فراموش نشده ام و حتما برای تخلیه من از این محل آمده. اما کمی دقت کردم دیدم بالگرد هجومی کبری می‌باشد و آن دارای توانمندی سوار نمودن من را ندارد. ولی باید به هر شکل و تدبیری از آن بهره می‌گرفتم. متاسفانه هیچگونه وسیله ارتباطی بیسیمی در اختیار نداشتم که محل خود را به خلبان نشان دهم.

سریعاً لباس خود را درآورده و با استفاده از زیر پیراهن سفید رنگ و چرخانیدن آن بالای سر خودم، خلبان را به مکانی که در آنجا بودم هدایت کردم.

خلبان نیز با جسارت و شهامت وصف ناپذیری در حالی که باران گلوله به سمت آن می‌آمد با مانورهای عملیاتی ویژه خودش را بالای سر من رساند.

موضوعی که در دسر و دست و پاگیر شده بود، تفنگ G-۳ همراه من بود، سریع آن را حمائل و از موقعیت به دست آمده استفاده و با قلاب نمودن دستان خود به اسکی‌ها (پایه‌های زیر بالگرد) به آن آویزان شدم. با هر ترفندی هم که شد پاهایم را دور همان پایه چرخاندم.

حساب، حساب مرگ و زندگی بود و راه سومی وجود نداشت. فقط به خودم تلقین می‌کردم و می‌گفتم که اگر نترسی و خونسرد باشی می‌توانی زنده بمانی، در غیر اینصورت عواقب سخت و غیر قابل پیش‌بینی دیگری را در پیش داشتم. به محض آویزان شدن به زیر بالگرد کبری، خلبان، اقدام به ترک محل نمود و با سرعت هر چه تمام به سمت پادگان سردشت رفت.

لحظات زمان بر من به سختی گذشت ولی چاره ای نبود جز همان توکل به خدا، حفظ روحیه و خونسردی و امید به زنده ماندن.

دقایقی چند بالگرد آرام آرام به صورت عمودی اقدام به فرود نمود. در چند متری زمین لحظاتی بی حرکت ماند، زمین زیر پایم به علت باد شدید ناشی از چرخش ملخ ها آن چنان گرد و خاک بر پا شده بود که قادر به تشخیص دقیق ارتفاع با زمین نبودم، ولی چون دوره هلی برن و این چنین پرش هایی را قبلا طی نموده بودم به شیوه فرود یک چترباز دستان خود را از پایه های بالگرد به محض اصابت به زمین و با استفاده از فنون چتربازی با یک چرخش سریع از زمین برخاسته و از بالگرد فاصله گرفتم. چنین اقدامی نه برای خود و نه برای دیگران که شاهد صحنه بودند باور کردنی نبود، اما انجام گرفت، آنچه که شاید اگر ترس حاکم می شد، شاید عواقبی دیگر می توانست در پی داشته باشد.

فردای آن روز، اکثر رسانه های کشور با تیتراژ خود، این اقدام متهورانه و جسورانه را به دید خوانندگان خود رساندند.

شایان ذکر است پس از پایان این رخداد بالگرد ۲۱۴ ساقط شده در بستر رودخانه به کنترل نیروهای ضد انقلاب درآمد و برای ما راهی جز انهدام آن وجود نداشت، لذا با هماهنگی سلسله مراتب وقت منطقه، تصمیم به پرتاب راکت گلوله توپ به بالگرد فوق گرفته شد. ابتدا یک فروند بالگرد کبری به آن محل اعزام و با پرتاب چند راکت و موشک بالگرد موصوف کاملاً منهدم گردید.

ضمناً از خلبان پرسیدم شما متوجه شدید که من به بالگرد آویزان شدم که به پرواز در آمدید، گفت وقتی ما بالای سرت به صورت ساکن ایستاده بودیم متوجه سنگینی بار و کمی افت به سمت پایین شدم، دانستم که به اسکی‌های بالگرد آویزان شده‌ای، چون ما هیچ گونه دیدی به زیر پای خود نداشتیم. ضمناً علائمی که بتواند این وضعیت را به خلبان هشدار دهد وجود ندارد.

### خضر زنده

در جاده کرمانشاه-سندج منطقه‌ای سرسبز خوش آب و هوا وجود دارد به نام خضر زنده. برای آموزش یگان‌های مستقر در غرب کشور، دانشجویان دانشکده افسری که در دهگلان حضور داشتند و نیز بسیج عشایر غرب کشور، سه گردان از تیپ ۲۳ نیرو مخصوص در تیرماه ۱۳۵۹ به خضر زنده اعزام شد. ضمناً گردان‌های اعزام شده، وظیفه مبارزه با شورش‌هایی که ممکن بود از جانب ضدانقلاب انجام شود، بر عهده داشتند. برنامه آموزش به پرسنل تازه استخدام تیپ هم در همان مکان صورت می‌گرفت. فرماندهی وقت تیپ بر عهده سرهنگ دوم شهرام رامتین بود.

### ماموریت ستون بانه به سردشت

در روز ۱۳۵۹/۶/۱۵ هنگامی که از نماز جماعت ظهر بر می‌گشتیم، سرگرد شهرامفر که همراهم بود، گفت: چند لحظه قبل فرمانده تیپ مرا احضار کرده و دستور داده است که هرچه سریعتر باید دو تیم عملیاتی الف ۲۵ نفره آماده و اعزام شود.

از جناب شهرامفر مکان و موضوع عملیات را پرسیدم. وی گفت: هفته گذشته یک گردان از تیپ ۵۵ هوابرد جهت تعویض نیروهای شهر سردشت، از بانه حرکت نموده، ولی متأسفانه این گردان در بین راه با کمین و نبرد عناصر خودفروخته دموکرات و کومله مواجه شده و نیاز به کمک دارد. در ضمن فرماندهی ستون را شخص سرهنگ صیاد شیرازی عهده دار است. شهرامفر افزود: به من گفته شده که دو تیم را آماده کنم و با بالگرد به محل برویم.



نفر سمت راست: ستوان یدالله وردائی، منطقه عملیاتی سردشت

جناب شهرامفر می‌گفت: احتمالاً این مأموریت دو شبانه روز بیشتر طول نمی‌کشد و پس از همراهی کردن ستون تا سردشت بازخواهیم گشت. حدود ۳۵ روز بود که در منطقه بودم و قرار بود که بعد از ظهر آن روز به مرخصی بروم. البته شهید شهرامفر که از وضعیت من باخبر بود، به من می‌گفت که دوسه روز دیگر برمی‌گردی و به مرخصی می‌روی، نگران نباش. البته اوضاع منطقه و ارادت قلبی من به جناب شهرامفر باعث شد که از رفتن به مرخصی منصرف شوم.

سریعاً تیمی به معاونت ستوان حسن میرزایی و تیمی دیگر به فرماندهی ستوانیکم حسین معصومی آماده حرکت شدیم. ساعت دو بعد از ظهر بود که دو فروند بالگرد ۲۱۴ که از پایگاه هوانیروز کرمانشاه برخاسته بودند، در مرکز اردوگاه خضر زنده به زمین نشستند. خلبانان از قبل توجه شده بودند و می‌دانستند که به کجا باید برویم. به محض اینکه بالگردها در مرکز اردوگاه خضر زنده نشستند، بدون اینکه موتورشان خاموش شود، درهایشان گشوده شد و افراد منتخب به همراه سلاح‌های انفرادی که همراه داشتند سوار شدند. شایان ذکر است که همه کسانی که در بالگردها حضور داشتند از جمله بنده، کیسه خواب و جیره عملیاتی به همراه نداشتند. پس از ارتفاع گرفتن، دو فروند بالگرد کبری در کنار ما حضور یافتند و قرار گرفتن آن دو فروند بالگرد کبری در کنارمان، نشان‌دهنده این بود که شرایط سخت و رزمی است.

بالگردها از مسیر جاده‌ای سنندج-سقز-مریوان عبور می‌کردند. پس از گذر از شهر بانه، ارتفاعاتی سرسبز که مانند جنگل‌های شمال کشور بود دیده شدند. هیچ‌گونه حرکت خودرو در روی جاده‌ها دیده نمی‌شد. چند

لحظه قبل از فرود، خلبان گفت به دلیل شرایط امنیتی به ما گفته‌اند که بالگردها را روی زمین نشانید، بنابراین ما با فاصله‌ای یک متری از سطح زمین بالگرد را نگه می‌داریم و شما باید از این فاصله پیاده شوید. البته چون این کارها جزو مأموریت‌های ذاتی ما بود، کسی دلهره به خود راه نمی‌داد.

همین‌طور که بالگردها در حال کم کردن ارتفاع بودند، بالگردهای کبری شروع به تیراندازی به سوی ارتفاعات مشرف به محل فرود کردند. بالگردها به سمت مکانی که جناب سرهنگ صیاد شیرازی مشخص می‌کرد نزدیک می‌شدند تا آنجا نیروها را تخلیه کنند. دشمن که بالگردهای ما را مشاهده می‌کرد، شروع به خمپاره‌اندازی کرد که خوشبختانه با لطف خداوند گلوله‌ها به کسی اصابت نکردند و بالگردها نیز توانستند با موفقیت صحنه را ترک کنند. وقتی که تخلیه نیروها با موفقیت انجام شد، توانستیم خود را به ستون برسانیم و سرهنگ صیاد شیرازی نیز با علائمی، پرسنل را به جان پناه گرفتن دستور می‌داد. ایشان ما را به سمت ارتفاعی هدایت کردند، که در آن ارتفاع، بخشی از ستون در حال درگیری با نیروهای ضد انقلاب بودند.

در آن لحظه ستونیکم ناصر آراسته را در آن ارتفاع دیدم. چهره خسته و خاک آلود وی حاکی از این بود که چندشبهانه روز است که نخواهید است، اما با این حال عزمی جدی در چهره‌اش نمایان بود. شرایط در آن منطقه بسیار سخت و بحرانی بود. برای اینکه خوانندگان گرامی با اندکی از حوادثی که در آنجا رخ داده است آشنا بشوند، قسمتی از خاطرات آن موقع را از زبان امیر سرتیپ آراسته نقل می‌کنم:

«وضع وحشتناکی بود، باران گلوله بود که می‌بارید، ولی تیراندازان معلوم نبودند. من و علی کلاته خودمان را به نهری رساندیم و داخل نهر شدیم. تا کمرمان آب و لجن بود و چون خمیده حرکت می‌کردیم سر و صورتمان نیز خیس شده بود.»

یک شیب را بالا می‌رفتیم که بوته زار بود، از داخل بوته زار هم به ما تیراندازی می‌شد. کلاته دو تا نارنجک به بالای سرخودمان توی بوته‌ها پرتاب کرد، صدای تیر اندازی قطع شد. به نظر می‌رسید که ضد انقلابی که در آن طرف بود به درک واصل شده بود. به همین ترتیب من به سمت مقابل تیراندازی کردم...»

سرتیپ آراسته در خاطره‌ای که از محاصره شدن ستون مطرح می‌کند، می‌گوید:

«در این گیر و دار آتشباری خمپاره دشمن شروع شد و محشری در ستون ایجاد شد. از آنجایی که خودروها بیرون از جاده محلی برای پراکندگی نداشته و سر و ته ستون را هم کمین ضد انقلاب بسته بود، لذا روی جاده نمی‌توانستند از هم فاصله بگیرند. از طرفی به دلیل وحشت ایجاد شده از کمین همه می‌خواستند نزدیک هم باشند. تعدادی خودرو از جمله یک اسکورپیون و یکی دو قبضه خمپاره انداز مورد حمله خمپاره ای ضد انقلاب قرار گرفتند و منهدم شدند و عده ای نیز شهید شدند.»

در آن وضعیت، گرسنگی، تشنگی و بیماری نیز دشمنانی بودند که با ضد انقلاب همراه شده بودند و در از پای درآوردن ستون نقش داشتند.

بالگردی هم که در بین آن آتش و دود آمده بود که برای ستون غذای سرد و میوه بریزد، به دلیل باز شدن آتش خمپاره روی ستون و

رگبار مسلسل های ضد انقلاب، مواد غذایی را به ناچار جایی ریخت که قابل دسترس ستون نبود و مقداری از آن هم نصیب ضد انقلاب شد.»

خلاصه هر چه از وضعیت نابسامان و بحرانی ستون بگوئیم، کم گفته ایم، اما نباید فراموش کرد که این ایمان، تعهد، رشادت و درایت افراد و فرماندهان بود که باعث مغلوب شدن دشمن گردید. الحق کسانی که بحران های دوران جنگ را تجربه کرده اند، قدر امنیت و آسایش امروز را می دانند.

وحشی بافقی چه زیبا می گوید:

تدرگلاشت چمن را بلبل کاندز قفس

عمر شیرین را به سر آورد می داند که چیست

ای که در مجمع هی کردی چه دانی حال ما

حال تها کرد، تها کرد می داند که چیست

\*\*\*

**وضعیت ستون نظامی در روستای دارساوین**

پس از گذشت چند روز و با کمین های متعددی که ضد انقلاب در سر راه ستون اجرا می کرد، و همچنین علی رغم شهید و مجروح شدن عده ای از پرسنل و منهدم شدن چند دستگاه خودرو سبک زرهی، توانستیم به سمت سردشت پیشروی کنیم.



نکته‌ای که باید به آن توجه کرد، وضعیت جغرافیایی آن منطقه است. در مسیر سردشت، ارتفاعات متعددی وجود دارند که مانند شمال کشور پوشیده از درخت هستند و همین پوشیده بودن از درخت باعث می‌شد که ضد انقلاب بتواند به راحتی خود را مخفی کند و کمین بزند. دومین مسئله این بود که برقراری تأمین برای یگان موتوری در حال تردد کاری بسیار مشکل بود و عملیات ویژه ضد چریکی را می‌طلبد.

ضد انقلاب که در چند روز متوالی با فعالیت‌هایی از جمله جنگ و گریز و کمین، نیروهای ما را خسته کرده بود، عملیات کمین اصلی خود را در دارساوین تدارک دیده بود. می‌توان گفت به دلایل زیر ضدانقلاب دارساوین را به عنوان محل اصلی کمین انتخاب کرده بود:

۱- ارتفاعات به دلیل به هم پیوستگی و پوشیده بودن از درخت، دید کافی و مناسب را از افراد می‌گرفتند.

۲- جاده دارای پیچ‌های تند و گردنه‌ای شکل است که محدودیت سرعت و حرکت مانوری را برای خودروها ایجاد می‌کند.

۳- ضد انقلاب به خوبی می‌دانست که نیروهای نظامی ما فقط در پادگان‌های شهرهای بانه و سردشت مستقر هستند و امکان پشتیبانی آتش توپخانه برای ما در دارساوین وجود ندارد.

۵- به دلیل اینکه محورهای سردشت به پیرانشهر و سردشت به مهاباد تحت کنترل ضد انقلاب بود، هرگونه آمادرسانی، پشتیبانی از نیروهای

انسانی و تسلیحات رسانی برای ما غیر ممکن بود. ضمناً عمق مناطق در چهار جهت شمال-جنوب-شرق و غرب در اختیار گروهک‌های مسلح بود. باید این نکته را یاد آور شد که حزب دموکرات با توجه به سلاح‌های سبک، نیمه سنگین و سنگینی که پس از انقلاب از پادگان مه‌باد به یغما برده بود، مشابه یک ارتش منظم که دارای سلاح‌های متعارف است با ما می‌جنگید.

### آتش گرفتن خودروها

وقتی که در ارتفاع بودیم، صحنه‌ای را مشاهده کردیم که یادآوری آن نیز بسیار ناراحت کننده است. قضیه از این قرار بود که در این ستون اکثر خودروها سوخته بودند و دود غلیظی که از آنها برخاسته بود حاکی از عمق فاجعه بود. ستون یاد شده در وقت گذر از گردنه‌ای که شیب بسیار تندی داشت، با ضد انقلاب مواجه شده بود و یک دستگاه تانک اسکورپیون مورد حمله سلاح ضد تانک دشمن قرار گرفته بود. به محض انفجار تانک اسکورپیون، دیگر خودروهای ستون هم که در نزدیکی آن قرار داشتند به ترتیب منفجر شدند. این لحظه که برای ضد انقلاب ایده آل بود، به صورت ۳۶۰ درجه‌ای ستون را محاصره کرد و بسیاری از نیروهای فداکار را به شهادت رساندند. البته نباید فرماندهی شهید صیاد را فراموش کرد، ایشان با درایت خود مانع از اسیر شدن نفرات شدند، زیرا اگر شهید صیاد شخصاً حضور نداشتند، ممکن بود اتفاقات بدتری رخ بدهد.

ستون موصوف که حامل مواد سوختی، مهمات و مواد غذایی بود، در کمین مزبور دچار خسارت کلی گردید و همان‌گونه که گفته شد به علت اینکه خودروها پشت سر هم متوقف شده بودند، با منفجر شدن اولین خودرو، دیگر خودروها نیز یکی پس از دیگری دچار حریق شدند.

شهید صیاد شیرازی در خاطراتش درباره آتش گرفتن خودروها در آن کمین می‌گوید:

«ضد انقلاب با کمین در مسیر ستون اقدام به تیر اندازی با آرپی جی کرد و در اثر اصابت یکی از گلوله‌های آرپی جی به تریلی حامل مهمات، آن را منهدم نمود. مهمات داخل خودرو همچون کوه آتشفشان منفجر شد و شعله‌های آن به هوا می‌رفت. تا یکی دو ساعت انفجار همچنان ادامه داشت. معلوم شد که آرپی جی زن یک زن بوده است. هنوز آتش خودروی حامل مهات خاموش نشده بود که خودروی دیگری از پل پایین افتاد و واژگون شد.»

برادر پاسدار فتح‌الله جعفری که در آن زمان فرماندهی سپاهیان حاضر در ستون را به عهده داشت، روز کمین خوردن ستون را به عنوان روز سیاه تعبیر می‌کند و درباره آن روز می‌گوید:

«روز ۵۹/۶/۱۸ یکی از سخت‌ترین روزهای عملیات بود. تپه‌های آن قسمت توسط ضد انقلاب اشغال شده بود و سنگرهای کمین مستحکمی در آنجا زده بودند. ناگهان باران گلوله بر سرمان باریدن گرفت. تعدادی از خودروها سوختند، انفجارات مهیبی روی داد و آتش جاده را بست. کمین‌گاه به صورتی بود که از سه طرف گلوله به طرفمان می‌آمد. سنگرهای کمین دشمن آن‌قدر مستتر بودند که در فاصله چند قدمی به

درستی دیده نمی‌شدند. عناصر ضد انقلاب با دقت زیادی تک تک نفرات را مورد اصابت قرار می‌دادند و هیچ پناهگاهی هم برای افراد وجود نداشت. ضد انقلاب پیش‌بینی کرده بود که از کمینگاه کسی زنده خارج نمی‌شود و در همان‌جا کار ستون را یکسره می‌کند. هر لحظه وضع بدتر می‌شد و دیگر کسی نمی‌توانست حرکت کند، زیرا به محض بلند شدن مورد اصابت گلوله قرار می‌گرفت.»

همان‌طور که شرح داده شد ساختار جاده به گونه‌ای بود که هر گونه ابتکار عمل را برای متفرق کردن خودروها مانع می‌شد، کم عرض بودن جاده و وجود پرتگاه و دره‌های عمیق در کنار جاده باعث می‌شد که راهی برای گریز از کمینگاه وجود نداشت.

نکته قابل توجه این بود که چون شیخ عزالدین حسینی (رهبر مذهبی دموکرات‌ها) و برادرش جلال حسینی برای مبارزه فراخوان داده بودند، نیروهای دموکرات، کومله، رزگاری، منافقین و چریک‌های فدایی خلق همگی با هم علیه حکومت مرکزی متحد شده بودند. آنها در اعلامیه‌های خود که از رادیو دموکرات پخش می‌کردند، می‌گفتند که پیروزی بر حکومت مرکزی دستاوردی منحصر به فرد است و نباید نیروهای حکومت جان سالم به در ببرند. آنها از انجام عملیات‌های روانی غافل نبودند و تعدادی بلندگو در اطراف کمین قرار داده بودند و با پیام‌های عوام‌فریبانه خود سربازان را تشویق به تسلیم شدن می‌کردند.

از وضعیت روحی و روانی نیروهای خودی همین بس که که سربازان ۲۴ ساعت بود که نخوابیده بودند و آن مدت را با سختی هر چه تمام‌تر

گذرانیده بودند و تعدادی شهید و مجروح نیز در ستون باقی مانده بود که امکان تخلیه آنان را نداشتیم و همین اوضاع روحیه پرسنل را پایین می‌آورد. تنها عاملی که باعث شده بود سربازان روحیه رزمندگی را از دست ندهند، علاوه بر ایمان راسخ، حضور پرسنل کادر اعم از افسر و درجه دار در خط اول پدافندی بود. البته سربازان را به مکان‌هایی که قابل کنترل بود، هدایت کردیم.

این نکته را نباید دور از نظر داشت که در جنگ‌های چریکی، محل استقرار تیرانداز مشخص نیست و معلوم نیست که گلوله از کدام سمت می‌آید. نه سنگری در کار بود و نه جان پناه مناسبی. ضد انقلاب هم با تیراندازی از هر طرف سعی می‌کرد امکان هرگونه حرکتی را از ستون بگیرد. در ساعت شش بعدازظهر، جناب سرهنگ صیاد شیرازی همه افسران ستون را به وسیله بیسیم فراخواند. می‌دانستیم که ایشان می‌خواهد درباره نحوه پیشروی ستون سخن بگوید. چهره‌اش بسیار خسته بود و مانند دیگر سربازان فانسقه‌ای پر از فشنگ و یک قبضه تفنگ (ژ۳) به همراه داشت. جناب صیاد پس از قرائت دعای فرج، به آن جمع چند نفری که متشکل بود از اینجانب، سرگرد غلام آرین (فرمانده گردان هوابرد شیراز) - سروان حسن رنجبر (معاون گردان هوابرد) - سرگرد حسین شهرامفر (اعزام شده از تیپ نوه‌د) - ستوانیکم ناصر آراسته - ستوانیکم حسین معصومی (اعزامی از تیپ نوه‌د) - ستوانیکم حمید نجفی (خلبان هواپیمای شکاری و رابط هوایی ستون) - ستوانیکم حجت الله نوردی و ستواندوم حسن میرزایی.

سرهنگ صیاد شیرازی پس از دعای فرج، سخانش را با آیه (ان الله يدافع عن الذين آمنوا) آغاز نمود. دقایقی چند درباره آزمایش‌های الهی و زحماتی که اولیای خدا برای حفظ دین متحمل می‌شوند، سخن راند. وی گفت که من تک تک شما را می‌شناسم و اینجا باید با هم بیعت کنیم تا با همدلی و تلاش، امید ضد انقلاب را به ناامیدی تبدیل کنیم.

در همان لحظه که جناب صیاد سخن می‌گفتند، سخنان زیر از بلندگوهای ضد انقلاب پخش می‌شد:

«ای سربازان و ای درجه‌داران، یک لحظه به خود بیایید و درست تصمیم بگیرید. آیا صحیح است که مسئولین در تهران بنشینند و شما را به برادر کشی وادارند؟ سلاح‌هایتان را زمین بگذارید. سخنان فرماندهان خودفروخته خود گوش را ندهید. می‌توانید شب هنگام همه شما از جاده به سمت شهر سردشت بیایید. قول می‌دهیم که جان همگی حفظ شود. اگر خواستید شما را به خارج از کشور می‌فرستیم. اگر تسلیم نشوید، جنازه شما را به آتش می‌کشیم.»

آنها دائم به صیاد ناسزا می‌گفتند. می‌گفتند که عاقل باشید، پشه هم نمی‌تواند از دست ما جان سالم به در ببرد.

جناب صیاد گفت: ما علاوه بر مبارزه فیزیکی، باید جنگ روانی دشمن را نیز خنثی کنیم، زیرا اگر یک نفر هم فریب ضد انقلاب را بخورد، برای ما ضایعه است.

پس از این سخنان، درباره اوضاع جغرافیایی محیط و وجود سنگ‌های ضد انقلاب تبادل نظر شد. در شمال کمینگاه ارتفاعی پوشیده از درخت

وجود داشت که دشمن تیربارهای خود را در آنجا قراردادده بود و آتش سنگین خود را از آن منطقه به سمت ما روانه می کرد. در سمت جنوب ارتفاعات پست تری وجود داشت که به دشت آلوت و مرز با عراق منتهی می شد و خمپاره اندازه های دشمن نیز در آنجا قرار داشتند.

پس از بحث و تبادل نظر، تصمیم بر این شد که فردا ارتفاعات بالای دارساوین گرفته شود تا میدان فضای تأمینی برای نفرات ما فراهم گردد. در غیر آن صورت ضد انقلاب موفق می شدند که با ادامه محاصره، ما را از پای در آورند، زیرا دست ما از هر گونه آماد خالی شده بود و مهمات بسیار کمی به همراه داشتیم. خوشبختانه دشمن از وضعیت ما اطلاعی نداشت. تا هوا روشن بود، به همراه شهید صیاد به بازدید نقاط مختلف پرداختیم و سه معبر را برای رسیدن به هدف، شناسایی و انتخاب کردیم.

تصمیم بر آن شد که صبح روز بعد برای حمله به ارتفاعات اقدام کنیم، اما جناب صیاد افرادی را که قرار بود به عنوان فرمانده در عملیات حضور داشته باشند معرفی نکرد. شبانه بچه ها را سازماندهی کردیم. بیسیم چی ها تعیین شدند و کد رمز هم مشخص شد.

### آمدن ضد انقلاب بر روی خط ارتباطی ما

مسئله مشکل ساز برای ما، اشغال شبکه های مخابراتی ما توسط ضدانقلاب بود و این اشغال به این صورت بود که چون ضدانقلاب فرکانس بیسیم های ما را می دانستند، روی خط ما می آمدند و در بعضی موارد به گمراه کردن نیروهای ما می پرداختند. به عنوان مثال، منافقین و چریک های

فدایی خلق که با لهجه غیرکردی صحبت می‌کردند، با آمدن بر روی بیسیم‌های ما تلاش در فریب دادن نیروهای ما داشتند. برای نمونه، زمانی که یک بالگرد از شهر سقز برای پشتیبانی ما می‌آمد، خلبان مجبور بود که برای درست انجام دادن مأموریت با فرمانده ستون تماس رادیویی حاصل کند. ضد انقلاب که موفق شده بود فرکانس تماس را بیابد، به روی خط آمد و با پیام‌های دروغین، خلبان را فریب داد و او را از مسیر اصلی منحرف کرد و به همین دلیل در اجرای مأموریت تاخیر به وجود آمد.

مرحوم سرتیپ دوم مظفر کشاورز درباره آن واقعه چنین گفته است:

«ضد انقلاب فرکانس ارتباط رادیویی هواپیماهای جنگی با افسر رابط هوایی ستون را به دست آورده بود و طی تماسی با یکی از هواپیماهای جنگی که در حقیقت برای سرکوب ضد انقلابیون آمده بودند، او را با فریب به سمت نیروهای خودی هدایت کردند که متأسفانه منجر به شهادت ۱۲ نفر از نیروهای ما شد.»

#### سازماندهی برای تسخیر ارتفاعات

بگذریم، همان‌طور که گفته شد، شب به سازماندهی سربازان پرداخته شد و صبح روز بعد، پس از نماز صبح، جناب سرهنگ صیاد شیرازی افسران را گرد آورد و فرماندهی محور سمت راست به سرگرد شهرامفر و ستوان حسن میرزایی، محور سمت چپ را به ستوانیکم حسین معصومی و اینجانب سپرد و خودش با ستوان ناصر آراسته نیز فرماندهی محور وسط که از دیگر



محورها مشکل تر بود، به عهده گرفتند. دیگر افسران نیز به همراه پرسنل گردان هوابرد شیراز مأموریت پدافند در ۱۸۰ درجه را به عهده گرفتند.

تیم های عملیاتی نیرو مخصوص به همراه نفرات سپاه مأمور تسخیر ارتفاعات شدند. نباید فراموش کرد که اگر افراد انتخاب شده، افرادی مجرب، متعهد، آشنا با جنگ های چریکی و آشنا با رزم در کوهستان و جنگل نبودند، تعداد شهدا بسیار بالا می رفت.

پس از اینکه شهید صیاد خودش را به عنوان یکی از فرماندهان محور وسط معرفی کرد، به ایشان عرض کردیم که اگر شما همراه ما نیاید و همین جا بمانید و ما را هماهنگ کنید بهتر است. ایشان گفت: اکنون که اوضاع بحرانی و مهمات ما اندک است و همه نیروها نیز تشنه و گرسنه هستند، دلم نمی آید که شما را بفرستم و خودم اینجا بنشینم و نظاره گر باشم. شاید کمتر کسی در آن شرایط بتواند مانند شهید صیاد تصمیم بگیرد. وقتی به ایشان القابی از جمله متعهد، ایثارگر، شهادت طلب و ... نسبت می دهند، تعارف نیست. شجاعت و رشادت ایشان زبانزد بود و هر چه از فداکاری ایشان گفته شود، کم است.

خلاصه حرکت ستون ها تقریبا به فاصله ۳۰۰ متر از یکدیگر آغاز شد. دقایقی چند نگذشته بود که عناصر تأمینی دشمن که در چند صد متری ما بودند از پیشروی ما مطلع گردیدند. تیراندازی متقابل شروع شد، هنگامی که نیروهای ما را مشاهده کردند، به عقب کشیدن نیروهایشان پرداختند، ولی آتش تیربارهای خود را بر روی ستون های ما گشودند. به گونه ای که امکان پیشروی به سمت اهداف را نداشتیم.

حدود ساعت ۸ صبح بود که شهید صیاد درخواست آتش پشتیبانی هوایی توسط بالگردهای مستقر در شهر سفز را نمود. پس از دقایقی دو فروند بالگرد کبری و یک فروند بالگرد ۲۱۴ به کمک ما آمدند. خلبانان با شهید صیاد هماهنگی کردند و سپس آتش به محل استقرار ضد انقلاب گشودند و ضد انقلاب مجبور شدند که سنگرهایشان را ترک کنند. ضد انقلاب که می‌پنداشت می‌تواند به راحتی هر چه تمام‌تر نفرات ما را از پای در آورد، از ایستادگی نیروهای ما جا خورد و نتوانست به هدف شوم خود دست یابد.

نکته ای که پس از ساعت‌ها درگیری و رزم نزدیک مشاهده کردیم، این بود که ضد انقلاب از روزهای قبل حفره روبه‌ها را به جان پناه‌های مستحکم خود تبدیل کرده بودند و آن حفره‌ها را استتار کرده بودند. سنگرهای مستتر و عمیق آنها در حفاظت از جانشان بسیار موثر بود. برای آنها میسر بود که از نقاطی که قابل دیدن نبود ما را به گلوله ببندند.

حدود ساعت دوازده ظهر بود که در ارتفاعات با جنگ تن به تن مواجه شدیم، وضعیت بسیار بحرانی و کنترل نیروها نیز بسیار دشوار گردید و خستگی همگان را سبب شده بود.

امیر ناصر آراسته درباره آن ایام می‌گوید:

«در حال پیشروی بودیم که صدای شهرامفر را از بی سیم شنیدیم که می‌گفت: ما به قله سمت راست ارتفاع رسیدیم، تعدادی از ضد انقلاب کشته شدند و تعدادی فرار کردند. فقط مراقب باشد تعدادی در حال فرار به سمت شما می‌آیند.»

شهرام فر توجه خوبی داد. زیرا هنوز صحبت هایش کاملاً تمام نشده بود، که با ضد انقلاب که در حال فرار بودند مواجه شدیم. چون می‌خواستند جان سالم به در ببرند، به شدت به سمت ما تیراندازی می‌کردند و توانستند یک نفر را از گروه ما شهید کنند. البته خودشان هم سه کشته دادند که نتوانستند جنازه هایشان را ببرند. احتمالاً تعدادی هم مجروح شده بودند که نتوانستند فرار کنند. بالاخره در مجموع خسته و کوفته و از حال رفته بعد از قریب به ۵ ساعت نبرد سخت در محوری با شیب فراوان و پر از درخت توانستیم به قله برسیم و با گروه شهرام فر دست به دست هم دهیم.»

به هر شکل با توجه به اینکه برتری آتش و مواضع دفاعی با دشمن بود، چون مأموریت اصلی ما تسخیر مرتفع ترین نقطه بود، هر گونه تعلل و تساهل خسارات جبران ناپذیری را برای ما در پی داشت. تمام مشکلات ذکر شده را نادیده گرفتیم و فقط به رسیدن به نقطه مورد نظرمان می‌اندیشیدیم و برای نیل به این هدف، دلاوران نوه‌د و رادمردان سپاهی تمامی مسیر را که زیر آتش بود به صورت سینه خیز طی می‌کردند.

حدود ساعت ۷ غروب بود که جناب صیاد به وسیله بیسیم گفت: بچه‌ها طلسم شکسته شد و به هدف رسیدیم. تا هنگام اذان مغرب همه تیم‌ها اهداف پیش‌بینی شده را تسخیر کردند. اما این تسخیر چند دقیقه بیشتر طول نکشید. ضد انقلاب که عقب رانده شده بود، مغلوب شدن را نمی‌پذیرفت و به فکر انتقام گیری افتاد. ناگهان آتش سنگین توپخانه را از سمت روستاهای کله، ربط و گندمان به روی ما گشود. ما هم که فاقد هرگونه وسایل پدافندی موثر از جمله سنگر یا فاصله مناسب و حتی کلاه آهنی

بودیم، سازماندهی خود را از دست دادیم و تعدادی از پرسنل ما مجروح شدند. بنابر هماهنگی‌هایی که با جناب صیاد به عمل آمد، مجبور به ترک آن ارتفاع و اتخاذ موضع در رشته ارتفاعات همجوار گردیدیم، به گونه‌ای که دشمن از محل استقرار ما اطلاع دقیقی پیدا نکرد. به هر حال به دلیل اینکه سنگرهای فرماندهی ضد انقلاب از دستشان خارج شده بود، امید می‌رفت که به پیروزی برسیم.

به کمک شهیدان بزرگوار صیاد، شهرامفر، معصومی، نوردی و هداوند میرزایی یک پدافند دایره‌ای موثر سازماندهی شد و ما نیز سنگری فرماندهی متشکل از شهید صیاد، اینجانب، شهید شهرامفر و خلبان حمید نجفی تشکیل دادیم. البته فراموش نشود که این سنگر با سنگرهایی که در دوران جنگ با عراق وجود داشت، بسیار فرق داشت، زیرا این سنگر با امکانات حداقلی از جمله شاخه‌های درخت درست شده بود و فقط به محفوظ بودن از دید دشمن کمک می‌کرد.

ضد انقلاب نیز تمام نیروهایش را از سراسر منطقه فراخوانده بود و به عبارتی هم قسم شده بودند که اجازه ندهد کسی از نیروهای دولتی جان سالم به در ببرد.

### تهیه غذا برای ستون

در سنگر فرماندهی تصمیم گرفتیم که اصلی‌ترین نیازها از جمله رساندن مهمات، رساندن غذا و تخلیه شهدا و مجروحین ستون برآورده

شود. به همین منظور، جناب صیاد از جناب سرهنگ مدرکیان و جناب سرهنگ فراشاهیان که در بانه مستقر بودند در خواست کرد که در اسرع وقت چند فروند بالگرد برای رساندن مهمات و غذا آماده نمایند. فردای آن روز سه بالگرد ۲۱۴ بالای سر ما ظاهر شدند. بنابر هماهنگی‌های از پیش انجام شده، قرار بر این شد که بالگردها بارهای خود را روی ارتفاعاتی که ما در آنجا مستقر بودیم تخلیه کنند. متأسفانه به این دلیل که ضد انقلاب به وسیله توپ و خمپاره ارتفاعات را مورد حمله قرار داده بود، بالگردها موفق به فرود نشدن و یکی از بالگردها نیز مورد اصابت قرار گرفت و خسارت کلی به آن وارد شد. لاجرم خلبانان که قصد داشتند به دلیل شرایط نامناسب منطقه را ترک کنند، به درخواست شهید صیاد به هر شکل ممکن که بود جیره‌های غذایی که متشکل از نان و خرما بود، به صورت پرتاب هوایی به روی زمین انداختند و رفتند. متأسفانه به علت کوهستانی بودن منطقه، درست به منطقه مورد نظر ما نرسید و به انتهای دره‌هایی در اطراف ما افتاد و ما نیز مجبور شدیم برای یافتن آن محموله‌ها به جستجو در دره‌ها پردازیم. در راه که بودیم یکی از تیم‌ها در نزدیکی بسته‌های غذایی به کمین ضدانقلاب افتاد. ستوانیکم مجتبی‌فراهانی که فرمانده آن تیم گشتی بود از ناحیه پا به شدت مجروح شد و دو نفر از اعضای آن تیم نیز به درجه رفیع شهادت دست یافتند. جناب صیاد که تا نزدیکی‌های محل درگیری آمده بود، دستور داد تا تعداد شهدا از این بیشتر نشده برگردید، ما نیز بی‌آنکه به بسته‌های غذا دست یابیم، به سمت ارتفاع محل اسقرارمان

بازگشتیم. خلاصه غروب دست خالی به مکرمان رسیدیم در حالی که تا آن موقع موفق به تخلیه شهیدایمان نشده بودیم.

### نخستین شب در دارساوین

اولین شبی که توانستیم ارتفاع بالای روستای دارساوین-شیندرا را از دست ضد انقلاب خارج کنیم، بر ما بسیار سخت گذشت، زیرا ضد انقلاب به شدت ما را مورد هدف آتش توپخانه خود قرار داده بود و رگبار تیربارهایش را نیز متوقف نمی کرد، علاوه بر اینها خستگی رزمندگان ما و کمبود مهمات بر مشکلات ما می افزود.

شهید صیاد از ستوان نجفی پرسید: آیا هواپیماهای شکاری ما می توانند بیایند و در تاریکی شب برای تخریب روحیه دشمن فعالیتی انجام دهند؟ جناب نجفی ضمن اینکه پاسخ مثبت داد، با استفاده از بیسیم انحصاری نهاجا که در اختیار داشت، تمام هماهنگی های لازم را با مرکز و پایگاه هوایی شهید نوژه به عمل آورد. تقریباً ساعت ۳ نیمه شب بود که یک فروند هواپیمای شکاری F-۴ بالای سر ما ظاهر شد. به یاد دارم که خلبان آن هواپیما جناب سرهنگ گلچین بود. ضمن هماهنگی لحظه به لحظه با شهید صیاد، برای تخریب روحیه ضد انقلاب اقدام به پرتاب یک عدد بمب در انتهای دره ای که بین روستای شیندرا-شمولا وجود داشت نمود. چون تمامی روستاهای منطقه خالی از سکنه بودند، ضد انقلاب در آن روستاها مستقر شده بودند.

حرکت تحسین برانگیز آن خلبان به اندازه ای تأثیر گذار بود که دیگر ضد انقلاب تا صبح اقدام به تیراندازی نکرد. عناصر خود فروخته ضد انقلاب که از این حرکت بسیار خشمگین شده بودند، با استفاده از فرکانس هایی که داشتند به روی خط می آمدند و به ناسزاگویی به سرهنگ صیاد می پرداختند و عبارات بی ادبانه ای که لایق خودشان بود بر زبان می آوردند. اما هیچ گاه شهید صیاد به آنها پاسخ نداد و اجازه هم نمی داد کسی به آنها پاسخ دهد و این حرکت نشان دهنده سعه صدر و بزرگواری آن شهید ارجمند بود.

در روز دوم هم تلاش ها برای رسیدن غذا معطوف شده بود، زیرا تا وقتی که وضعیت جسمی پرسنل بهبود نمی یافت، تصمیم گیری درباره دیگر مسائل امکان پذیر نبود.

خوشبختانه در روز دوم علی رغم شلیک گلوله توسط ضد انقلاب، بالگردهایی که برای رساندن غذا آمده بودند توانستند محموله های غذا را تخلیه کنند و پرسنل هم که ۵ شبانه روز از خوردن غذا محروم بودند، توانستند خود را تغذیه و مقداری از نیروی از دست رفته شان را جبران کنند. دیدن آن بسته های نان و خرما برای پرسنل غیرقابل باور بود، زیرا اصلاً تصور نمی کردند که به غذا دست یابند.

سعدی چه زیبا می فرماید:

چو دانند حیوانان قدر آب ز واماندگان پُرس در آفتاب

بعد از ظهر همان روز مجدداً بالگردها آمدند و مقداری مهمات تفنگ ۳ و نارنجک دستی برایمان آوردند و این اقدام توان رزمی و روحیه تهاجمی را مضاعف کرد. در آمد و شد بالگردها اجساد مطهر شهدا و جسم‌های بی رمق مجروحینی که از ۴۸ ساعت قبل در منطقه مانده بودند و تخلیه نشده بودند، تخلیه گشتند و به شهر سقز فرستاده شدند. یکی از ضررهایی که باقی ماندن شهدا و مجروحین در منطقه داشت این بود که این وضعیت باعث پایین آمدن روحیه رزمندگان می‌شد.

اما مشکل عدم دسترسی ما به آب همچنان پابرجا بود زیرا امکان آب رسانی با بالگرد تقریباً غیر ممکن بود. خوشبختانه پس از مدتی در نزدیکی محل توقف ستون، چشمه آبی یافت شد، اما تا حدودی تحت نظاره دشمن و نا امن بود. در همان نخستین مرتبه‌ای که رزمندگان ما برای نوشیدن آب به کنار آن چشمه رفته بودند، با مین‌های ضد نفری که ضد انقلاب در آنجا کار گذاشته بودند مواجه شدند. یکی از پرسنل تیپ نوه‌د به نام گروهبانیکم رحمان وفایی با یکی از همین مین‌ها برخورد کرد و پای خود را از دست داد و ما نیز مجبور شدیم برای تأمین چشمه افرادی را در بالای ارتفاع مشرف به چشمه مستقر کنیم.

### در پی آب

به دست آوردن آب برای پرسنلی که در ارتفاعات شیندرا حضور داشتند بسیار مشکل بود، زیرا فاصله با چشمه موصوف زیاد بود و وسیله‌ای برای ذخیره آب هم در اختیار نبود. یک روز که به همراه شهید شهرامفر



بالای ارتفاعی نشسته بودیم، متوجه شدیم که کلاغی هر چند دقیقه یک بار به انتهای دره ای میرود و ما نیز حدس زدیم در آنجا آب وجود دارد. تصمیم گرفتیم به همراه ستوان نجفی، بدون آنکه به سرهنگ صیاد اطلاعی بدهیم به انتهای دره برویم و ببینیم چه خبر هست. نیم ساعت که از محل استقرارمان فاصله گرفتیم، چشمه آب را دیدیم و همانطور که با خوشحالی به طرف آب می رفتیم با اصابت یک گلوله فسفری توپ دشمن مواجه شدیم و پس از آن شمار گلوله‌های دشمن بیشتر شد. تقدیر این بود که زنده بمانیم و تنها اقبال ما در این بود که گلوله ای که به سمت ما شلیک شده بود فسفری بود و انفجاری نبود. البته بخشی از لباس و حتی موی شهید شهرامفر در آن صحنه سوخت. به هر حال قمقمه های خود را پر از آب کردیم و به سمت سنگر برگشتیم و موضوع را به شهید صیاد اطلاع دادیم و پرسنل را از وجود آن چشمه آب مطلع کردیم. فقط در تاریکی شب که ضدانقلاب امکان رویت نیروهای ما را نداشت، رفتن به سمت آن چشمه آب برای پرسنل ما میسر بود و در روز ضد انقلاب همواره طول مسیر را آتش باران می کرد. نکته جالب این بود که شهید صیاد رفتن به چشمه را نوبتی کرده بود و خودش نیز طبق نوبت برای آوردن آب راهی چشمه می شد.

روزها به همین منوال می گذشت و همه رزمندگانی که در آن عملیات بودند از فرط خستگی، گرسنگی و تشنگی به ستوه آمده بودند و عده ای نیز اندیشه بازگشت در سر داشتند. شب ها تا صبح نگرهبانی دادن به صورت پاس بندی تقسیم شده بود و من هم مسئول برنامه ریزی نگرهبانی بودم. در

شب اول به احترام سن و سمت شهید صیاد وی را از برنامه نگهبانی حذف کردیم، ولی ایشان دستور داد که باید نام وی را هم در نگهبانی منظور کنیم، زیرا ایشان بین خودش و دیگران فرقی نمی دید.

### حمله ضد انقلاب با استفاده از گوسفند

اتفاقاً شبی که نوبت نگهبانی شهید صیاد بود، حدود ساعت ۲ نیمه شب با هراس به داخل سنگر آمد و ما را بیدار کرد. ما هم با واهمه از خواب بیدار شدیم و علت بیدار کردن را پرسیدیم. ایشان گفت: بچه ها چند دقیقه است صدای حرکت گوسفند می شنوم، اما چیزی نمی بینم. چند لحظه که به دقت گوش دادیم، متوجه شدیم درست می گوید. با بیسیم به دیگر سنگرها آماده باش دادیم. سلاح هایمان را برداشتیم و منتظر بودیم ببینیم چه اتفاقی می افتد. خوشبختانه روز قبل تعدادی نارنجک دستی درخواست و دریافت کرده بودیم و بین سنگرها توزیع نموده بودیم. با پرتاب تعدادی از نارنجک ها، ضد انقلاب متوجه شد که رزمندگان ما هوشیار هستند. متوجه شدیم که نیروهای ضد انقلاب بین گوسفندان مخفی شده اند و قصد دارند با پیشروی به سمت سنگرهای ما، کار ما را یکسره کنند.

در تبادل آتشی که بیش از یک ساعت به طول انجامید، ضد انقلاب موفق به نفوذ در سنگرهای ما نشد، که اگر چنین اتفاقی می افتاد، عموماً فاجعه معلوم نبود، زیرا اگر به ارتفاعات دست می یافتند، نیروهای مستقر در آنجا را اسیر می کردند و یا به شهادت می رساندند.

خلاصه درگیری تا صبح به طول انجامید و پس از اتمام درگیری، ۱۰۰ متری از ارتفاع پایین آمدیم و با پیکر زخمی شده تعداد زیادی گوسفند مواجه شدیم و در بین آن گوسفندها جنازه ۴ نفر از عناصر ضد انقلاب هم به چشم می خورد. ضمناً ۱۱ گوسفند سالم نیز در کنار آنان یافتیم. گوسفندها را به ارتفاعات بردیم و بین نیروها تقسیم کردیم و توانستیم پس از چند روز غذایی مطلوب بخوریم. ضد انقلاب به وسیله فریب هم نتوانست به هدف شوم خود دست یابد.

حافظ بسیار زیبا سروده است:

دیدي آن ققه لگب خرامان حافظ  
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

آن واقعه واقعاً امداد غیبی بود و اگر لطف پروردگار نبود، معلوم نبود چه بلایی سر ما می آمد. خلاصه تا چند روز غذای پرسنل از راه غیب رسید.

### حمله عراق به ایران

روز هفتم مهر بود که برای ادامه حرکت به سمت سردشت تصمیم گیری می کردیم. ناگاه دیدیم ۳ فروند هواپیمای شکاری با ارتفاع بسیار کم به سمت شهر سقز حرکت کردند. ستوان نجفی که خودش خلبان بود با مشاهده هواپیماها گفت: این هواپیماها میگ عراقی هستند. سخن جناب نجفی برای ما غیر قابل باور بود. علت غیر قابل باور بودن سخن ایشان این

بود که چون ما هیچ گونه رسانه خبری در اختیار نداشتیم، تا آن موقع خبر حمله ناجوانمردانه ارتش عراق را به کشورمان نشنیده بودیم.

روزها سخت و زمان بسیار کند می‌گذشت و چون اطراف ما کاملاً بسته شده بود ستون امکان حرکت به سمت سقز و یا بازگشت به بانه را نداشت و به اصطلاح نه راه پیش داشت و نه راه پس. ضمناً شرایط به گونه‌ای بود که هیچ نیرویی ای از خارج از ستون توان کمک رساندن به ستون را نداشت. جلسه‌ای تشکیل شد و تصمیم گرفته شد که فردای آن روز هنگامی که بالگردها برای تخلیه محموله می‌آیند، شهید صیاد با یکی از آن بالگردها به شهر سردشت برود، تلفنی با مسئولین لشکر ۲۸ و نزاجا صحبت کند و از آنها امکاناتی را درخواست کند. اما به دلیل عدم امنیت لازم برای فرود بالگردها جهت کمک رسانی و کافی نبودن تعداد بالگردها، تصمیم اخذ شده انجام شدنی به نظر نمی‌رسید. به هر حال جناب صیاد به شهر سردشت رفت. ایشان با مرحوم مظفر کشاورز که فرمانده گردان هوابرد مستقر در شیراز بود و با دیگر فرماندهان مستقر در منطقه هماهنگی‌هایی به عمل آورد و غروب به ستون پیوست. ما که انتظار داشتیم با چهره رضایتمند و خندان جناب صیاد مواجه شویم، با چهره مغموم وی برخورد کردیم. تا چند لحظه سکوت معنی داری حاکم شد. سپس شهید شهرامفر پرسید: جناب سرهنگ موفق شدی کاری انجام بدهی؟

شهید صیاد در پاسخ گفت: ای کاش نمی‌رفتم و این خبر ناراحت کننده را نمی‌شنیدم. خبر ناراحت کننده ایشان حمله عراق به خاک

جمهوری اسلامی ایران بود. تازه آن وقت بود که ما علت پرواز میگ‌های عراقی در آسمان ایران را دریافتیم.

جناب صیاد گفت: فعلاً به سایر نفرات چیزی نگوئید که روحیه آنها خراب‌تر نشود. در ادامه افزود: ده روزی می‌شود که عراق به خاک ما حمله کرده و نیروی زمینی و نیروی هوایی شدیداً درگیر مناطق غرب و جنوب کشورند. عراق بخشی از خاک ما را تصرف کرده و نیروها برای جلوگیری از پیشروی دشمن به مناطق نبرد اعزام شده‌اند. ایشان در ادامه سخنانش به این نکته اشاره کرد که اصلاً امکان اعزام پشتیبانی وجود ندارد و ما باید به خودمان متکی باشیم.

اتفاقاً اینکه امکان یاری رساندن وجود نداشت، از جهتی هم مفید بود، چون ما مجبور شدیم که عزم خود را جزم کنیم و از داشته‌های خود به بهترین شکل استفاده کنیم.

اگر بگویم اتخاذ هرگونه تصمیم، دل شیر می‌خواست، اغراق نگفته‌ام. هر چه که بخواهم شرایط دشوار و پیچیده ستون را شرح دهم باز حق مطلب را ادا نکرده‌ام. چند روزی گذشت. در سنگر فرماندهی جلسه‌ای با حضور فرمانده گردان ۱۴۶ هواپرد و دیگر مسئولین تشکیل شد و در آن جلسه تصمیم گرفته شد که نیروهای موجود به سه قسمت تقسیم شوند و همچنین ۴۸ ساعت برای رسیدن به شهر سردشت در نظر گرفته شد. طرح حرکت ما کاملاً شفاهی بود و مقرر شد که نیروهای مورد نظر ساعت ۲ نیمه شب حرکت خود را آغاز کنند. دلیل انتخاب آن ساعت این بود که ما می‌دانستیم در آن موقع عناصر تأمین و نگهبان ضد انقلاب معمولاً به استراحت می‌پردازند و اگر ما هم

می‌توانستیم تا ابتدای روشنائی صبح به اهداف تعیین شده دست یابیم، نیازی به درگیری مستقیم با ضد انقلاب نداشتیم.

دسته اول به فرماندهی اینجانب و ستوان حسن هداوند میرزایی برای ارتفاعات شمالی (ارتفاعات لیلاانه)، دسته دوم به فرماندهی شهید صیاد و جناب آراسته و شهید شهرامفر برای سه راهی پیرانشهر-سردشت-مهاباد و دسته سوم به فرماندهی شهید حسین معصومی و شهید نوردی برای ارتفاعات شرق سردشت انتخاب شدند. گردان هواپرد شیراز نیز پشت سر تیم مرکزی (شهید صیاد) حرکت می‌کرد.

البته از قبل این برنامه را هم در نظر داشتیم که برای فریب دادن دشمن، حرکت به سمت بانه داشته باشیم تا ضد انقلاب قوای اصلی خود را در مسیر جاده-بانه مستقر کنند. همین حرکت را بعد از ظهر شروع کردیم که متأسفانه با مقاومت سرسختانه آنها مواجه شدیم.

در درگیری شدیدی که در جنوب روستای شیندرا، بین ما و ضد انقلاب به وجود آمد، دو نفر از یگان ما به علت اصابت گلوله به پایشان مجروح شدند. هر چه تلاش برای عقب راندن ضد انقلاب داشتیم، بی فایده بود. صدای تیراندازی آنها را در نزدیکی خود می‌شنیدیم، ولی هر چه جست و جو می‌کردیم، سنگر آنها را پیدا نمی‌کردیم تا اینکه دیدیم یک نفر از لابه لای شاخه درختان واژگون شد. آن گاه متوجه شدیم گرچه برای فریب دادن ما بعضا سنگرهایی ساخته اند، اما اغلب در لابه لای شاخه های درختان خود را استتار کرده‌اند. همین عمل آنها باعث می‌شد که از مورد اصابت قرارگرفتن تیرهایی که از طرف نیروهای ما شلیک می‌شد در

امان بمانند. ضد انقلاب را تعقیب کردیم و تا هنگام غروب توانستیم چهار نفر از آنان را به هلاکت برسانیم. جالب بود که ضد انقلاب تمام مهمات مورد نیازشان را در اطراف همان درختانی که در بین شاخه‌هایشان استتار می‌شدند ذخیره می‌کردند. ضد انقلاب اکثر نیروهای ضربتی خود را در ارتفاعات مسیر دارساوین به سردشت مستقر کرده بودند. این حرکت ما یکی از بی سابقه‌ترین حرکت‌های نفوذی ما قلمداد می‌شد. زیرا در آن عملیات، عناصر تأمین و کمین دشمن بسیار به ما نزدیک بودند و ما در فاصله چند قدمی آنها حرکت می‌کردیم و عبور کردن ما از بین کمین‌گاه‌های آنان برای خودمان هم بعید به نظر می‌رسید.

حدود ساعت ۷ صبح بود که تیم‌های منتخب یکی پس از دیگری به اهداف مورد نظر رسیدند. ضد انقلاب که متوجه حرکت ما شده بود، تلاش نا موفقی را آغاز نمود که خوشبختانه تلاش مذبحخانه آنها مثمر ثمر واقع نشد. آنها سعی می‌کردند که با آتش توپخانه و خمپاره‌اندازهایشان نیروهای ما را پراکنده کنند، اما به این دلیل که ما به چند کیلومتری سردشت رسیده بودیم، می‌توانستیم با سلاح‌های نیمه سنگینی که در پادگان سردشت وجود داشت، با آنها مقابله کنیم.

ضد انقلاب که خود را ناتوان می‌دید، به قرار دادن مین بر سر راه‌های عبور ما پرداخته بود، اما این کارشان نیز نمی‌توانست از پیشروی ما جلوگیری کند. علاوه بر اقدامات ضد انقلاب، سرمای بسیار شدید حاکم بر محیط و همچنین عدم وجود وسایلی از جمله کیسه خواب، پتو، وسایل گرم

کننده و ... ما را از حرکت به سمت سردشت باز نمی‌داشت و شوق رسیدن به شهر سردشت همه سختی‌ها را برای ما آسان می‌کرد.

در میان کرب به شوق کعبه‌خواهی زد قدم

سرزنش با کرکند خا مغیلان غم مخور

رسیدن به سردشت

خلاصه پس از چهل شبانه روز محاصره توانستیم در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۲۰ خود را به شهر سردشت برسانیم. هرگز استقبالی که مردم از ما به عمل آوردند فراموش نمی‌شود. مردم با قربانی کردن گوسفند اشتیاق خود را نسبت به رزمندگان و تنفر خود را از ضد انقلاب نشان می‌دادند.

شهید کلاته در مورد این روز چنین گفته است:

«بالاخره پس از تحمل مرارت‌ها و سختی‌های زیاد به شهر سردشت رسیدیم و مورد استقبال مردم قرار گرفتیم. بچه‌ها همه سوره نصر را می‌خواندند و وارد شهر شدند. پس از اینکه وارد شهر شدیم، قرار شد برای اقامه نماز جماعت و ایراد سخنرانی توسط امام جمعه شهر به مسجد که فاصله کمی تا پادگان سردشت داشت برویم.»

این ضد انقلاب شکست خورده، همان ضد انقلابی بود که با تبلیغات پوشالی و بی اساس خود، از پیروزی خود بر رزمندگان و شکست خوردن ستون نظامی سخن می‌گفت.



## حمله به مسجد

در نخستین شبی که در پادگان سردشت بودیم، بنا بر فرمایش شهید صیاد قرار شد که نماز مغرب و عشا را در مسجد بخوانیم. ضد انقلاب که مسجد را مملو از نمازگزاران ارتشی دیدند، فرصت را مغتنم دانستند و دست به کاری بی شرمانه و دور از اخلاق زدند. آنها از تاریکی شب استفاده کرده و در بام‌های ساختمان‌هایی که مشرف به مسجد بود پنهان شده بودند. در رکعت دوم بودیم که ناگاه با به رگبار بسته شدن مسجد مواجه شدیم. ما هم که سلاح همراهمان نبود، روی زمین دراز کشیدیم. گرچه تعداد زیادی گلوله شلیک شد، اما تقدیر خدا بر این بود که به کسی آسیب وارد نشود. زیرا گلوله‌ها به دیوار برخورد می‌کردند. البته سربازی که در برج نگهبانی پادگان ایستاده بود، با مشاهده ضد انقلاب به طرفشان تیراندازی کرده بود و ضد انقلاب نیز از تیراندازی آن سرباز غافلگیر شدند.

شهید صیاد افراد را به حفظ خونسردی دعوت کرد و شهید شهرامفر هم مرا به جلوی درب خروجی فرستاد و گفت: فعلاً نگذارید کسی از مسجد خارج شود، چون هرکسی به خیابان برود حتماً شهید می‌گردد.

دقایقی بعد، صدای تیراندازی قطع گردید. البته برق مسجد و پادگان به طور کل قطع شده بود و هیچ‌گونه روشنایی وجود نداشت. لحظاتی بعد شهید صیاد به ما گفت افراد را ۴ نفر از مسجد خارج کنید و به سمت پادگان هدایت کنید. حدود نیم ساعت تخلیه تمام نفرات به طول انجامید. پس از اینکه از رفتن همه اطمینان یافتیم، ما نیز به آنها پیوستیم.

این حرکت غیر اخلاقی ماهیت پلید ضد انقلاب را برای همگان آشکار نمود.

شهید صیاد ۴۸ ساعت در پادگان شهر سردشت ماند و هماهنگی‌های لازم را برای تعویض برخی پرسنل به عمل آورد. بنابر هماهنگی‌های به عمل آمده مقرر شد که اینجانب به همراه ده نفر از نیروهای اعزامی نیرو مخصوص در شهر سردشت بمانیم.

### وضعیت شهر سردشت

سردشت که شهری مرزی است، جنوبی‌ترین استان آذربایجان غربی می‌باشد که از شمال به پیرانشهر ۱۲۰ کیلومتر و از جنوب به بانه ۷۰ کیلومتر فاصله دارد. همچنین یک جاده مواصلاتی ۱۴۰ کیلومتری به شهر مهاباد دارد. در سال ۱۳۵۹ هر سه محور موصوف تماماً در کنترل گروهک‌های مسلح غیر قانونی بودند. وضعیت به گونه‌ای بود که امیر سرتیپ سید حسام هاشمی درباره آن روزها چنین می‌گوید:

«خلاصه اینکه در فروردین ماه سال ۵۹ کلیه شهرهای کردستان در کنترل گروهک‌های ضد انقلاب قرار گرفت و پادگان‌های نظامی محترمانه به محاصره در آمده بود. یکی از افسران پادگان سنندج می‌گفت:

ما روزهای بسیار سختی را داشتیم. گروهک کومله و دموکرات طوری بر شهر تسلط داشتند که شورای شهر-استانداری-فرمانداری

همه و همه از آنها بود. شهربانی تعطیل شده بود و کار را به جایی رسانده بودند که وقتی می‌خواستیم از پادگان خارج شویم و به شهر برویم از ما برگه مرخصی طلب می‌کردند.

گروهک‌های ضد انقلاب جسارت را به جایی رسانده بودند که گاهی بر روی پاسگاه‌های ژاندارمری و یا ستون‌های نظامی ارتش عملیات کمین و یا دستبرد انجام می‌دادند. بنابراین هرگونه فعالیت عمرانی، اقتصادی، بهداشتی و فرهنگی از سوی دولت مرکزی غیر ممکن بود. برای مثال اگر وزارت نیرو تصمیم به برق رسانی می‌گرفت و یا جهاد سازندگی می‌خواست پلی بر روی رودخانه ای تاسیس کند، با حمله مسلحانه مواجه می‌شد و نیروهای دولتی توسط ضد انقلاب یا به شهادت می‌رسیدند و یا اسیر می‌شدند و تجهیزات نیز به آتش کشیده می‌شدند.

شهر سردشت نسبت به دیگر مناطق اوضاع آشفته تری داشت. نیروهای نظامی مستقر در پادگان سردشت در شرایط بسیار نامطلوبی بودند.»

در ابتدا لازم بود که با در اختیار گرفتن تمامی ارتفاعات مشرف به شهر، تأمین برقرار شود که این مهم با استقرار پنج پایگاه که اکثراً در سه راهی سردشت-پیرانشهر-مهاباد مستقر بودند، انجام شد و تأمین نیز در مراکز مهم و حساس شهر توسط برادران سپاه، بسیج و پیشمرگان کرد برقرار گردید.

جناب احمد صالح زاده که از افسران غیور و ایثارگر هواپرد شیراز بود، به عنوان فرماندار شهر سردشت انتخاب گردید. وی در سال ۱۳۶۱

در عملیات بیت المقدس در نزدیکی های شهر خرمشهر به درجه رفیع شهادت رسید و فرماندهی وقت سپاه در سردشت را نیز جناب اسماعیل احمدی مقدم بر عهده داشتند.

شرایط حاکم بر منطقه، همکاری تنگاتنگ تمام نیروهای رزمی را می طلبد. هر روز بلا استثنا دو فروند بالگرد ۲۱۴ به همراه دو فروند بالگرد هجومی کبری که برای تأمین آنها به کار می رفت اقلام مورد نیاز نیروهای مستقر در شهر، از قبیل: سوخت، آرد، مواد غذایی و ... ارسال می کردند و همچنین امر تخلیه شهدا و مجروحین و تعویض نیروهای دولتی را انجام می دادند.

به دلیل اینکه پادگان سردشت در بخش پایین ارتفاع شهر قرار داشت، اکثر شبها مورد هجوم تیراندازی ضد انقلاب قرار می گرفت و ضد انقلاب حتی با استفاده از نارنجک دستی سعی در نا امن کردن پادگان داشتند. وضع به گونه ای شده بود که شب هنگام نیروهای ما در سنگرهای پدافندی که دورادور پادگان ایجاد کرده بودند قرار می گرفتند و تا ساعت ها با آتش متقابل از نفوذ احتمالی ضد انقلاب به داخل پادگان جلوگیری می کردند، به شکلی که این امر برای ما عادی شده بود. تنها بیمارستان شهر که حالت درمانگاه داشت، نیز از حمله های ناجوانمردانه ضد انقلاب در امان نبود. بعضاً در حملاتی که به بیمارستان می شد، برخی از افرادی که در بیمارستان حضور داشتند به شهادت می رسیدند.

یکی دیگر از صحنه های غم انگیزی که مشاهده می شد، این بود که به دلیل فقدان امکانات درمانی مورد نیاز، افرادی که مجروح یا مصدوم می شدند، نمی توانستند تحت درمان قرار بگیرند و جان به جان آفرین تسلیم می کردند.

## اقدامات ضد انقلاب

فرود بالگردهای ۲۱۴ در محوطه پادگان، عاری از خطر سانحه دیدن نبود. زیرا ضد انقلاب با استقرار یک عراده توپ در شهرک ربط که در مسیر جاده بانه-سردشت-مهاباد بود، می‌توانست با دقت تمام پادگان را گلوله باران کند که این کار را نیز انجام می‌داد.

حدوداً در آبانماه ۵۹ یک روز بالگردی که در محوطه پادگان در حال فرود بود، مورد اصابت یک گلوله توپ قرار گرفت که متأسفانه واژگون گردید و ملخ‌های در حال گردش آن به صورت گلوله‌های آتشین وارد ساختمان‌های پادگان شد و علاوه بر شهید شدن خلبان و کمک خلبان، پنج نفر از سربازان و کارکنان مستقر در آشپزخانه پادگان به شهادت رسیدند. تا چند روز آمد و شد بالگردها تعطیل شد تا چاره‌ای اندیشیده شود. روزی به همراه جناب سرهنگ قهرمانی که فرمانده پادگان بود، به ارتفاعات اطراف شهر رفتیم و مکانی را برای فرود بالگردها که در دامنه بلندی بود، انتخاب کردیم. از آن روز به بعد بالگردهایی که از سقز به سمت سردشت می‌آمدند، به محل جدید هدایت می‌شدند. متأسفانه این مکان پس از چند روز توسط یک قبضه خمپاره انداز ۱۲۰ م‌م که حزب دموکرات از پادگان مهاباد به یغما برده بود، مورد حمله قرار گرفت و به مکانی نا امن تبدیل شد.

ضد انقلاب از شلیک گلوله توپ از شهرک ربط دریغ نمی‌ورزید و چون هدایت آتش آن قوی نبود، در چند نوبت مردم بی دفاع از جمله زنان و کودکان را به خاک و خون کشید و با این اقدام‌های ضد اخلاقی خود،

چهره ضد بشری خود را بیشتر هویدا می کرد. ضمناً نباید فعالیت های منافقین پلید را در این گونه اقدام ها فراموش کرد.

خلاصه تا چند روز با جا به جا کردن محل فرود بالگردها به هر شکل ممکن که بود نگذاشتیم که تخلیه محموله های مورد نیاز به تعویق بیفتد. نکته قالب توجه این بود که دولت برای آماد رسانی، هزینه بالا و خطرات گوناگونی را متحمل می شد.

### خیماره انداز ضد انقلاب

گروهک ها می خواستند به هر شکل ممکن نیروهای دولتی را از ماندن و کنترل کردن شهر مایوس کنند و خود کنترل شهر را به دست بگیرند. برای نیل به این مهم از هیچ کوششی فروگذار نبودند. گرچه زحمات و تلاش نیروهای مسلح در آن مقطع به تصویر کشیده نشد، لیکن جانفشانی و از خود گذشتگی تمامی ارگان های مستقر در شهر فراموش ناشدنی است که فقط آن دسته از افرادی که در آن زمان در آنجا بودند آن مقطع را به خوبی درک می کنند.

با بررسی هایی که با فرمانده عملیات سپاه سردشت جناب حاج اکبری و روسای عشایر کرد محلی داشتیم، محل دقیق خیماره انداز ضد انقلاب مشخص شد و متوجه شدیم که ضد انقلاب خیماره انداز خود را در روستایی به نام بناویله که در مسیر سردشت-برده پهن-بیوران بود قرار داده اند. متفقاً طرحی جامع برای به دست آوردن آن خیماره انداز اندیشیده

شد، زیرا آن سلاح با آتش باری شهر و پایگاه‌های ما می‌توانست ساعت‌ها هرگونه تردد در شهر را مختل کند و بعضاً شهر سردشت را تعطیل کند.

یکی از سران عشایر به نام حاج عبدالله واحدی پیشنهاد داد که اگر شما بتوانید نحوه باز و بسته کردن خمپاره‌انداز فوق را به یکی از پیشمرگان شجاع ما بیاموزید، آن پیشمرگ تمایل دارد که این مأموریت را به انجام برساند و آن خمپاره‌انداز را باز نماید و تحویل دهد.

جناب واحدی در ادامه سخنانش گفت: چون این پیشمرگ ما اهل همان روستا است، به خوبی می‌داند که نفرات خدمه آن سلاح کجا و چه زمانی می‌خوابند، به این دلیل دسترسی به خمپاره‌انداز برایش آسان است. ضمناً اگر مقداری پول در اختیارش قرار دهید، می‌تواند از دیگر روستاییان یاری بگیرد.

ما صحبت‌های حاج عبدالله واحدی را پذیرفتیم و آن پیشمرگ شجاع را که ثوره باوه‌ای نام داشت در اختیار ما نهادند. آموزش‌های لازم توسط یک نفر از متخصصین سلاح تیم نوه‌د به وی منتقل شد.

پس از آن که مطمئن شدیم به شیوه اجرای مأموریت و چگونگی انتقال آن آشنایی یافته، به او گفتیم، آوردن لوله، دوپایه و زاویه یاب فرماندهی برای ما کافی است چون قنداق سنگین و حمل آن مشکل است. آنگاه سلاح مورد نیاز برای دفاع شخصی از قبیل نارنجک دستی، کلت و یک قبضه کلاشینکف در اختیار او نهادیم. ما هم لباس محلی پوشیدیم و با یک دستگاه جیب لندروور که متعلق به حاج عبدالله واحدی و حاج محمد کریمی دیگر بزرگ کرد محلی بود، به یکی از پایگاه‌های تأمین حاشیه شهر رفتیم.

ثوره این عملیات را در ساعت یک نیمه شب آغاز کرد. وی از تاریکی شب استفاده کرد و بر اساس آموزشی که دیده بود قطعات خمپاره‌انداز را از یکدیگر جدا کرد و لوله و دوپایه را به وسیله یک اسب که از قبل تهیه کرده بود حمل کرد و به نزدیکی‌های سردشت آورد و زیر خاک پنهان نمود.

فردای آن روز با همان خودرو لندروور به محل موصوف رفتیم و قطعات خمپاره‌انداز را به پادگان تحویل دادیم.

ماجرای همکاری جناب ثوره با ما در همان‌جا پایان نیافت. روزی حاج عبدالله واحدی به من گفت ثوره، علی رغم جثه کوچکی که دارد، تمام احزاب مسلح محلی از او می‌ترسند. چون ثوره زمانی با آنها همکاری داشته و می‌دانند هر مأموریتی که به او محول می‌شود، به نحو احسن انجام می‌دهد. حاج عبدالله واحدی در ادامه سخنانش افزود که ثوره توبه کرده و از سپاه قم امان نامه گرفته و تصمیم دارد اشتباهات گذشته‌اش را جبران نماید.

ثوره حدود ۳۵ سال داشت و واقعاً فردی عجیب و ماجراجو بود. روزی به همراه حاج عبدالله واحدی و حاج محمد کریمی به منزل مادر ثوره رفتیم. مادر ثوره که پیرزنی مهربان و خوش صحبت بود، از پرسش تعریف می‌کرد.

ثوره دائم می‌گفت از گذشته خود پشیمانم و می‌خواهم به انقلاب خدمت کنم. از اطلاعاتش درباره چگونگی توانمندی ضد انقلاب محلی سوالاتی داشتیم. سپس به او گفتیم با اطلاعاتی که در اختیار دارد چه کمکی می‌تواند به ما بکند؟ گفت: اگر تجهیزات مناسب در اختیار من نهاده شود، می‌توانم فرمانده حزب را بکشم. سخنش عجیب به نظر می‌رسید. پرسیدم چگونه می‌خواهی این کار را انجام بدهی؟ خندید و گفت: من از



هر دری می‌توانم عبور کنم. می‌دانم فرمانده حزب کجا می‌خواهد، اطاق خوابش را به خوبی می‌شناسم و از بین بردن او با نارنجک دستی برای من کار راحتی است.

فرمانده مورد نظر یکی از بی‌رحم‌ترین و پلیدترین افراد بود که دستور به شهادت رساندن تعدادی از برادران جهاد سازندگی و سپاه را صادر کرده بود. مردم هم از خشونت آن فرمانده به ستوه آمده بودند.

پس از ساعت‌ها بحث و بررسی، همگان نتیجه گرفتند که اگر ثوره پشتیبانی شود و مقداری پول در اختیارش قرار بگیرد، بهتر می‌تواند کارش را پیش ببرد، چون معتقد بودند بعضی از محافظان آن فرمانده را می‌توان با پول خرید.

ثوره گفت که چند روز به من فرصت بدهید که پنهانی به روستای بناویله بروم و اوضاع را بررسی کنم. اگر شدنی بود کمکم کنید تا عملیات را انجام بدهم. حاج عبدالله واحدی هم مسئول شد که در طول عملیات ثوره را با جیب لندرور جابه جا کند. شرح چگونگی انجام عملیات از حوصله بحث خارج است. همین بس که یک هفته بعد صدای رادیو حزب دموکرات درباره به هلاکت رسیدن آن فرمانده بلند شد. چند ماه بعد که از شهر سردشت خارج شدیم، شنیدیم که حزب دموکرات ثوره را دستگیر کرده و به قول خودشان به جرم خیانت به حزب دموکرات تیرباران کرده است.

روح شهید ثوره، شهید حاج عبدالله واحدی، شهید حاج محمد کریمی و دیگر شهدای انقلاب اسلامی شاد باد.

### پدر در جست و جوی پسر

دی ماه ۵۹ وقتی که در سنندج بودم، پدر پیرم پرسیان خود را به ستاد لشکر ۲۸ رسانیده بود، او که دو ماهی بود از سرنوشت من بی خبر بود، پس از شرح داستان برای دژبان پادگان، به دفتر جناب سرهنگ حسین خرسندی که رئیس ستاد لشکر ۲۸ و یکی از افسران دلاور و مهربان ارتش بود راهنمایی شده بود. جناب خرسندی که مرا می شناخت به دفتر جناب سرهنگ مظفر کشاورز زنگ زد، مرا احضار کرد و من توانستم با پدرم صحبت کنم. چون در آن زمان تلفن همراهی در کار نبود و منزل پدرم در شهرستان هم فاقد تلفن بود، پدرم آن زحمت را بر جان خریده بود و خود را به سنندج رسانیده بود تا مرا ببیند و از احوالم باخبر شود روحش شاد.

### دلهره

نهم بهمن ماه ۵۹ غروب که در دیواندره بودم و هوا هم سرد و برفی و جاده هم لغزنده بود، سوار یک پیکان باری شدم، در آن خودرو علاوه بر راننده، یک سرنشین دیگر هم حضور داشت. در حالی که روشنایی روز رخت بر می بست و تاریکی شب خود را نمایان می ساخت، سر سخن باز شد و از من پرسیدند که از کجا می آیی؟، چرا تنهایی و چطور جرئت کردی که سوار ماشین شوی؟

پرسیدم شما چرا من را سوار کردید؟ راننده گفت: دلمان سوخت. راننده نگاهی به ظاهرم انداخت. دید که لباس نظامی با درجه ستوانیکمی به

تن دارم و یک قبضه کلت روولور ۱۱/۴۳ برکرم بسته شده و یک قبضه تفنگ ژ-۳ هم در دست دارم.

راننده گفت: جناب سروان می دانی که جاده اصلاً تأمین ندارد و الان ضد انقلاب در کنار جاده‌ها پراکنده اند برای شکار امثال شماها. او پیشنهاد داد که بهتر است حرکت خودرو را متوقف کند تا من اسلحه‌ها را قایم کنم. من هم دیدم پذیرفتن پیشنهاد او بهترین راه است.

خودرو را پارک کرد، تفنگ ژ-۳ را از هم باز کردم و پشت صندلی و داخل جعبه ابزار ریختم، راننده کلت را گرفت و به کمر خودش بست، لباسهایم را هم با لباسهای راننده عوض کردم.

راننده می‌گفت: ما اهل این منطقه‌ایم و محل‌هایی که ضد انقلاب کمین می‌کند، به خوبی می‌شناسیم.

من هم گفتم: (یا من بیده ناصیتی) خدایا هر چه پیش آید صلاح توست و تصمیم گرفتم نگرانی به خود راه ندهم.

سرنشینان خودرو به من گفتند قول می‌دهیم اگر جلوی ما را بگیرند و ما را تهدید به مرگ کنند نخواهیم گذاشت که تو را ببرند. به هر حال حضور من در آن خودرو بیش از چهار ساعت به طول انجامید و در تاریکی شب به مقصد رسیدم و آن راننده بدون اینکه یک ریال هم کرایه بگیرد، من را به درب پادگان لشکر ۲۸ رساند و تمام تجهیزاتم را به من تحویل داد. درسی که از غیرت، شرف، اخلاق و نوع دوستی عزیزان گُرد آموختم، تا ابد فراموش نشدنی است.

## اعزام به ایلام

پس از مدتی گردان ۱۵۴ نوه‌د برای آموزش، تجهیز و سازماندهی عشایر غیوری که در جهت دفاع از میهن اسلامی سلاح به دست گرفته بودند، به ایلام اعزام شد. وقتی که به ایلام رسیدم، جناب سرهنگ ذوالنوری که فرمانده گردان بود گفت: چهار روز است که ارتش حملات کوبنده و برق آسایی در ارتفاعات میمک اجرا نموده است.

شایان ذکر است که جناب سرگرد محمود کروندی فرمانده گردان ۱۹۵ تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه و جناب سرهنگ اسماعیل سهرابی فرمانده وقت تیپ بودند.

مقرر شد که اینجانب به عنوان فرمانده تیم مستقر در میمک به آن جا بروم. وضعیت نبرد در رشته ارتفاعات میمک به گونه‌ای بود که مرتفع ترین قله در دست عراق بود و نبرد در آنجا به صورت تن به تن ادامه داشت. عراق به هیچ عنوان عقب نشینی از آن ارتفاعات را نمی پذیرفت، لاجرم سرسختانه با پاتک های متوالی تلاش می کرد که نیروهای ایرانی را به عقب برگرداند. اما فرماندهی مقتدرانه جناب سرگرد کروندی و جناب سرگرد خلف بیگی که معاون ایشان بود و همچنین دلآوری یک گردان از لشکر پیاده مشهد باعث شد که عراق نتواند به هدف خود دست یابد.

این نکته را نباید دور از نظر داشت که به علت مستقر بودن دیده بانان توپخانه عراق در همان ارتفاع که به نام کله قندی مشهور بود، تمام جاده های مواصلاتی ایران در اختیار دید و آتش عراق بود و روزها هیچ کسی قادر به عبور از راه های بین پایگاهی ما نبود و تا زمان پس گیری آن قله از ارتش

عراق، تمامی تحرکات ما برای تعویض نیروها، تخلیه مجروحین و شهدا، تدارک رسانی غذا و مهمات در تاریکی شب و با مشقات زیاد انجام می شد.

چون عراق نقاط حساس جاده‌های ما را ثبت تیر نموده بود، خودروهای ما که با چراغ خاموش رفت و آمد می کردند، با آتش سنگین دشمن مواجه می شدند و راننده مجبور بود که با سرعت کم و با راهنمایی توسط افرادی که در کنار ما می نشستند خودرو را براند و به مقصدش برسد. خلاصه ارتفاعات میمک تا چند شب بدین سان حفظ گردید.

شهید ستوانیکم حسن هداوند میرزایی که سرپرست تیم مستقر در میمک بود، به همراه شهید استوار آقازاده و یک تیم از نوه‌د برای تسخیر ارتفاع کله قندی آماده تسخیر ارتفاع کله قندی شدند. به علت دست به دست شدن رشته ارتفاعات میمک در تک و پاتک‌های متوالی، آن ارتفاعات مملو از اجساد نیروهای عراقی بود. هنگامی که حمله نهایی آغاز شد، در تاریکی شب به کشته‌های شب‌های قبل عراقی‌ها برخورد کردیم که موفق به تخلیه آنها نشده بودند. نهایتاً پس از ۲۴ ساعت رزم سنگر به سنگر موفق به تسخیر آن قله مرتفع گشتیم. تلاش تمامی دلیر مردان ایل خزل و نیروهای لشکر ۸۱ زرهی در این عملیات ستودنی بود.

عملیات فوق اولین عملیاتی بود که ارتش موفق به پس‌گیری منطقه‌ای شد که صدام حسین آن را یکی از نقاط جدانشدنی از عراق می‌دانست. حدود ساعت چهار بعدازظهر بود که شهید حسن هداوند میرزایی حضور خودش را به عنوان اولین نفر در آن نقطه مرتفع اعلام کرد و گفت

که من هم اکنون در سنگر دیدگاه عراقی‌ها هستم. هرگز صدای آن لحظه از خاطر من محو نمی‌شود.

### اعزام گشتی به منطقه عراق

در بهمن ماه ۱۳۵۹ تقریباً ۴۸ ساعت پس از اینکه تمامی رشته ارتفاعات میمک توسط نیروهای عراقی کاملاً تسخیر شد، فرماندهی گردان ۱۹۵ از تیم نوه‌دخواست که به منظور کسب اطلاعات دقیق‌تر یک گشتی میان برد به منطقه نی‌خضر و دشت هلاله عراق اعزام گردد. گشتی درخواست شده سازماندهی و اعزام شد. ما هم که جزو اعضای آن گشتی بودیم حدود ۲ کیلومتر از میان شیارها و کوهپایه‌های موجود در منطقه عبور کردیم. ناگهان صدای ناله انسانی را از لابه لای صخره‌ای که در کنار جاده بود شنیدیم. با احتیاط کامل آرام آرام به کاوش پرداختیم. منظره عجیبی مشاهده کردیم. یک استوار و یک سرباز که هر دو عراقی بودند و در عملیات مجروح شده بودند، آن صخره را به عنوان جان پناه انتخاب کرده بودند. یک نفر از اعضای تیم ما که از عرب زبانان خرمشهر بود از آنها پرسید که چرا در اینجا پناه گرفته‌اید؟ استوار عراقی در پاسخ گفت: وقتی که شما میمک را تسخیر کردید و مشغول پاکسازی شدید، ما دو نفر موفق شدیم فرار کنیم. به علت اینکه ترکش گلوله‌های توپ به ما اصابت کرد، توان حرکت را از دست دادیم و همین‌جا ماندگار شدیم. نه توان رفتن به

سمت نیروهایمان را داریم و نه شانسی برای زنده ماندن و همینجا منتظر مرگ نشسته‌ایم.

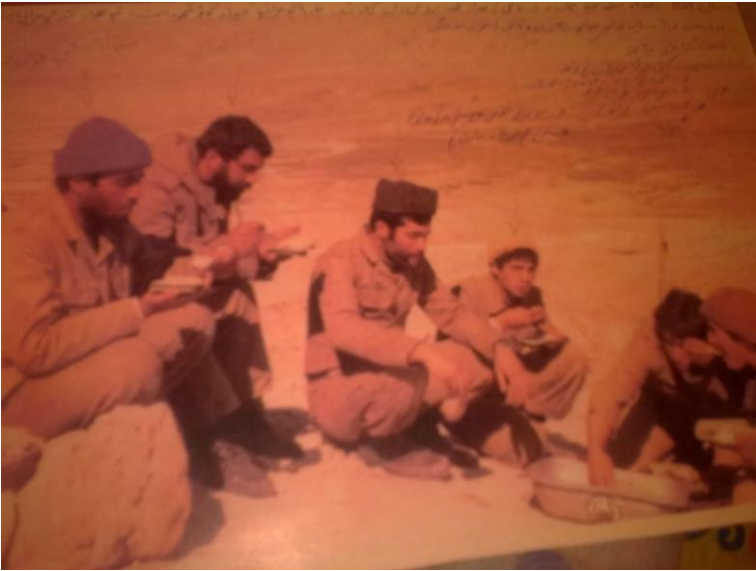
وقتی که سخنان آن استوار عراقی به پایان رسید، آن دو را حرکت دادیم و به سمت ایران حرکت کردیم. بچه‌های تیم ما هرچه مواد غذایی و آب به همراه داشتند، در اختیار آن دو عراقی قرار دادند. شهید حسن هداوند میرزایی که قوی‌تر از دیگران بود، درجه دار مجروح شده عراقی را در بخش اعظم مسیر به دوش کشید. پس از ساعاتی آنان را به مقر خودمان رساندیم و تحویل بهداری دادیم.

قصید اینجانب از بیان این خاطره، بیان جوانمردی و رشادت شهید بزرگوار حسن هداوند میرزایی بود که حتی برای دشمنش هم دلسوزی می‌کرد و روحیه ایثار و رادمردی را، در جنگ هم فراموش نمی‌کرد. متأسفانه در عملیات بیت‌المقدس که در سال ۱۳۶۱ انجام شد، حسن هداوند میرزایی به اسارت نیروهای عراقی در آمد. به مدت هشت سال، طعم تلخ اسارت و شکنجه‌های وحشیانه را در زندان عراق چشید. سرانجام یک شب قبل از آزادسازی اسرای ایرانی، توسط نیروهای پلید عراقی به درجه رفیع شهادت رسید.

همسر، فرزندان و اقوام وی که منتظر بازگشتش به میهن اسلامی بودند و خانه را برای استقبال از او تزیین کرده بودند، ناگهان با خبر شهادتش مواجه شدند و جشن آنها به ماتم تبدیل شد.

در سال ۱۳۸۱ پیکر پاک شهید حسن هداوند میرزایی به همراه پیکر پاک شهید خلبان عباس دوران به وطن بازگشتند. نکته بسیار جالب این بود

که وقتی که تابوت شهید حسن هداوند میرزایی گشوده شد، پیکر سالم آن شهید، همگان را حیرت زده کرد. پیکر ایشان به گونه‌ای بود که بیننده می‌پنداشت، حسن میرزایی خواب است.



ارتفاعات میمک ۱۳۵۹/۱۰/۱۹

از راست به چپ: گروهبانیکم اصغر مهربان- گروهبان دوم برناسی-

ستوانیکم احمد اسدی- ستواندوم حسن هداوند میرزایی



## فرماندهی گردان ۱۹۲

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ به سمت فرماندهی گردان ۱۹۲ تیپ ۲۳ نوهده منصوب شدم. در ۱۳۶۰/۴/۱۵ هنگامیکه در تهران به ساماندهی گردان تازه تشکیل ۱۹۲ مشغول بودم، فرماندهی وقت تیپ جناب سرهنگ محمد محمدی مرا به دفتر خود فرا خواند و دستور نذاجا مبنی بر اعزام یک گردان از تیپ نوهده به منطقه عملیاتی شمال غرب را به گردان ما ابلاغ نمود. گفته شد جناب سرهنگ علی صیاد شیرازی که به عنوان فرماندهی عملیات شمال غرب کشور در ارومیه حضور دارند، فرموده‌اند که فرمانده گردان ۱۹۲ تیپ نوهده تا چهل و هشت ساعت دیگر برای دریافت دستورات، شخصاً در ستاد قرارگاه واقع در ارومیه حضور یابد.

پس از ابلاغ این دستور جناب سرهنگ تلفنی به فرماندهی پشتیبانی دستور داد تا خودروئی در اختیار قرار دهد تا به ارومیه عزیمت نمایم. دقایقی بعد یکدستگاه پیکان که راننده‌اش سرباز بود آمد و حرکت نمودیم، به محض خروج از شهر دیدم راننده طول و عرض جاده را با هم در می‌نوردد، علت را پرسیدم گفت تازه گواهینامه گرفته‌ام و تجربه رانندگی در برون شهر را ندارم، صلاح دانستم خودم رانندگی کنم. چون به موقع رسیدن به محل مأموریت برایم مهم بود، نیکو پنداشتم برگردم خودرو و راننده را تعویض کنم. بگذریم مسافرت ما به بیش از ۲۴ انجامید. به علت خرابی‌های پی در پی موتور و نبود ابزار تعمیر در بیابان و شرایط و امکانات آن سال‌ها در بین جاده‌ها، با هزاران مشقت و مکافات در نهایت به موقع به ق- حمزه رسیدم و خود را معرفی کردم. شور ستادی به فرماندهی

جناب سرهنگ صیاد شیرازی و با حضور افسران ستاد قرارگاه، جناب سرهنگ آبشناسان، فرماندهان لشکرهای ۶۴ و ۲۸ و جناب سرهنگ حمیدی فرماندهی تیپ ۳۰ گرگان و چند نفر از فرماندهان سپاه مستقر در آذربایجان غربی تشکیل شد.

جناب صیاد فرمودند: برای نظام ما بد است که با اینکه سه سال از انقلاب سپری شده است، دو شهر بوکان و اشنویه در کنترل ضد انقلاب باشد، مخصوصاً شهر بوکان که برای عبور و مرور وسایل نقلیه ترانزیتی به کار گرفته می‌شده، بسته است و الان هم که با عراق درگیر هستیم، وقتی که از استان‌های آذربایجان غربی و آذربایجان شرقی برای ما تدارکات ارسال می‌شود، باید استان‌های کردستان و کرمانشاه را دور بزنند که این کار هزینه مالی و زمانی زیادی به ما تحمیل می‌کند. ایشان افزود به حول و قوه الهی تصمیم داریم در عملیاتی برق آسا این دو شهر را همزمان پاکسازی کنیم و محور تبریز به سنندج را باز کنیم.

شهید صیاد دستورات لازم برای آماده‌سازی یگان‌ها را ابلاغ فرمودند، سپس به همراه ایشان برای شناسایی به میاندوآب رفتیم. قرارگاهی نیز در منطقه سد نورولو در حدود ۱۰ کیلومتری جاده میاندوآب به بوکان تاسیس شده بود که نظارت بر عملیات و هماهنگی‌های لازم در آنجا صورت می‌گرفت.

به نوهده نیز ابلاغ شد که در زمان باقی مانده با برنامه‌ریزی دقیقی یگان‌های حاضر در منطقه که متشکل بود از تیپ ۳۰ گرگان، سپاه و بسیج را با شیوه جنگ‌های چریکی آشنا سازند. ضمناً جناب سرهنگ حسن

آبشناسان به عنوان نماینده سرهنگ صیاد شیرازی در محورهای میان‌دوآب به بوکان و سقز به بوکان معرفی گردیدند. پس از دریافت دستور فوق، گردان ۱۹۲ در حداقل نیروهایش را که در سایر مناطق غرب و غرب اعزام نموده بود جمع‌آوری و به صورت تمرکزی به میان‌دوآب اعزام کرد و به آموزش جنگ‌های چریکی به نیروهای ارتشی و بسیج که آماده پاکسازی شهر بوکان بودند، پرداخت.

طی هماهنگی‌هایی که با لشکر کردستان به عمل آمد مقرر شد دو گردان از تیپ ۲ سقز همزمان با شروع عملیات از محور سقز - بوکان، پاکسازی محور را آغاز کنند تا بتوانند ضد انقلاب را از دو محور مختلف درگیر کنند و ابتکار عمل را از آنان سلب کنند.

شایان توجه است که در سال ۱۳۵۹ یکبار شهر بوکان توسط سپاه و دیگر نیروهای نظامی پاکسازی شده بود، اما ضد انقلاب توانسته بود طی عملیاتی سنگین به پایگاه‌های بسیج واقع در شهر حمله کند و ضمن به شهادت رساندن جمع کثیری از سپاهیان، کنترل مجدد شهر را در اختیار بگیرد. لاجرم پاکسازی شهر بوکان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

ضد انقلاب همواره در تبلیغات سیاسی وانمود می‌کرد که مراکز مهم شهری آذربایجان غربی را در اختیار دارد و از این جهت به توان سیاسی و نظامی خود می‌بالید.

چند روز قبل از آغاز عملیات، جناب صیاد شیرازی فرمودند که به اتفاق جناب سرهنگ آبشناسان، فرمانده تیپ گرگان، جناب سرهنگ بهرامپور که فرمانده ناحیه ژاندارمری بود و جناب سرهنگ رامتین که

فرمانده تیپ ۲ سقر بود، توسط یک بالگرد تمام جاده‌های مواصلاتی شهر بوکان را شناسایی کنیم و فعالیت‌های احتمالی ضد انقلاب را ببینیم. شناسایی هوایی بسیار موثر بود و اطلاعات زیادی در اختیار ما نهاد. اولاً مشاهده شد که تمام ارتفاعات حاشیه جاده آسفالت‌ه میاندوآب به بوکان و همچنین کیلومتر ۴۰ سقر به بوکان سنگر بندی شده است، اما به این دلیل که آن ارتفاعات فاقد هر گونه پوشش گیاهی بودند از فاصله بسیار دور قابل رویت بودند و آسیب‌پذیری زیادی را برای ضد انقلاب فراهم می‌ساخت. از سویی چون این شهر آخرین پناه‌گاه و پایگاه مهم در اختیار ضد انقلاب بود، در صورت از دست دادن این شهر مجبور بودند که به کوه‌ها و روستاها و یا خاک عراق فرار کنند. همچنین از لحاظ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شکستی جبران‌ناپذیر برای آنها محسوب می‌شد. از سویی اخبار و اطلاعات دریافتی ما حاکی از آن بود که ضد انقلاب مجدداً خود را برای مقابله تمام عیار آماده کرده است.

هنگامی که برای بررسی بیشتر به قرارگاه سد نورولو بازگشتیم، به جناب صیاد شیرازی عرض کردم که خوب است متنی تهیه کنیم و در آن تصمیم ارتش را برای پس گرفتن شهر بوکان از دست ضد انقلاب اعلام کنیم و همچنین مشارکت مردم را برای رها سازی این شهر خواستار شویم. جناب صیاد پیشنهادم را پذیرفت و به تهیه متنی اثر گذار اقدام کرد. چندین هزار برگ از آن متن تکثیر شد و دو روز قبل از آغاز عملیات، به وسیله بالگرد بر فراز شهر بوکان پخش گردید.

یک روز قبل از شروع عملیات از پایگاه هوایی تبریز درخواست شد که دقایقی قبل از آغاز عملیات، دو فروند هواپیمای F-۵ حرکات آکروباتیک بر فراز شهر بوکان داشته باشند. این حرکت نقش بسیار موثری در تضعیف روحیه ضد انقلاب داشت و بالعکس موجب تقویت روحیه رزمندگان ما گردید.

### آزادسازی شهر بوکان

سه گردان از تیپ ۳۰ گردان به منظور استقرار در پایگاه‌های تأمینی محور میاندوآب به بوکان حضور داشت که توسط تیم‌های نوه‌د رزم چریکی را فرا گرفته بودند. پاکسازی اولیه توسط برادران سپاه و بسیج با هدایت و فرماندهی تیم‌های نوه‌د صورت می‌گرفت. شب‌ها برای خارج کردن پایگاه‌ها از کنترل ضد انقلاب با استفاده از تاریکی و اصل غافلگیری به ارتفاعات سرکوب حاشیه جاده حمله می‌شد. پس از درگیری‌های سنگین، عناصر وابسته به گروهک‌ها توان مقاومت را از دست می‌دادند و مجبور به فرار یا تسلیم می‌شدند. پس از برقراری تأمین نسبی، رزمندگان ما خود را برای انجام عملیات بعدی مهیا می‌کردند.

در تاریخ ۱۳۶۰/۶/۲۰ عملیات از کیلومتر ۱۰ شهر میاندوآب به سمت بوکان آغاز شد. حدود ۵ کیلومتر اول در زمینی تقریباً مسطح می‌گذشت که مقاومت چندانی از سوی ضد انقلاب دیده نمی‌شد. اما از آن به بعد در سمت راست جاده تعداد زیادی کوره آجرپزی وجود داشت که ضد انقلاب با جان پناه گرفتن در داخل آنها اقدام به اجرای کمینی گسترده نمود.

با آن که ما آمادگی درگیر شدن در این منطقه را داشتیم، ولی متأسفانه بخشی از نیروهای ما بدون توجه به دستورات صادره، برای تعقیب آن دسته از ضد انقلاب‌هایی که فرار کرده بودند فاصله‌ای غیر منطقی با ما گرفتند. ساعت هشت صبح بود که برادر حاج ابراهیم صوفی که مسئول عملیات محور سپاه بود به من اطلاع داد که هشت نفر از نیروهای ما برنگشته‌اند. تیم‌هایی برای یافتن آن هشت نفر اعزام نمودیم، اما متأسفانه دقایقی بعد از اعزام آن تیم‌ها، با پیکر بی جان آنان که مورد اصابت گوله قرار گرفته بودند، مواجه شدیم. ضد انقلاب یک تیرپارچی در بالای لوله دودکش آجرپزی قرار داده بود و به وسیله آن نیروهای ما را به شهادت رسانیده بود.

درگیری بسیار پیچیده‌ای بین نیروهای ما و ضد انقلاب رخ داد. وضعیت درختان منطقه و وجود کوره‌های آجرپزی باعث شده بود که کنترل عملیات بسیار دشوار شود. سرانجام حدود ساعت ۱۰ صبح، آن محل کاملاً پاکسازی شد و دست‌زدانقلاب از آنجا قطع گردید.

چهار کیلومتر جلوتر روستایی وجود داشت به نام ساری قمیش. طبق هماهنگی‌هایی که با شهید صیاد و شهید آبشناسان به عمل آمده بود، قرار شده بود که ابتدا ارتفاع سرکوبی که در سمت چپ جاده و مقابل ساری قمیش بود را شبانه تأمین کنیم. برای انجام این کار حدود ۵۰ نفر از برادران بسیج و تیمی از نوه‌د به فرماندهی شهید هداوند میرزایی به ارتفاع مذکور رفتند و علی‌رغم درگیری شدیدی که رخ داد موفق به پاکسازی آن ارتفاع شدند. وقتی که آن ارتفاع را در

اختیار گرفتیم دیدیم که ضد انقلاب سنگرهای بسیار مستحکمی پوشیده از صخره‌های سنگی با فضای دید خوب برای خود درست کرده است. به این دلیل که احتمال می‌دادیم مردم بومی در آن نزدیکی‌ها حضور داشته باشند، از هرگونه تیراندازی با سلاح نیمه سنگین و سنگین اجتناب کردیم. اگر می‌خواستیم با اتکا بر قدرت آتش، ضد انقلاب را به عقب برانیم برای ما بسیار ساده بود. با شلیک چند گلوله خمپاره یا توپ می‌توانستیم که ارتفاعات مورد نظرمان را از کنترل ضد انقلاب خارج کنیم. اما بنا بر تعهدات اخلاقی و دینی و همچنین توصیه‌های مکرر جناب صیاد، هرگز اجازه غیر اخلاقی و غیرانسانی جنگیدن را به خود نمی‌دادیم. همین امر باعث شده بود که ما ساعت‌ها سختی‌ها و عذاب‌های جان فرسا را تحمل کنیم.

روستای ساری قمیش یک کیلومتر با جاده آسفالت‌ه فاصله داشت. در زیر ارتفاعی چهارصد متری قرار داشت. اطراف روستا را بیشه‌زاری که از درختان انبوه فرا گرفته بود. برای عبور ستون از مقابل روستای یاد شده مجبور بودیم آن ارتفاع و روستا را تأمین کنیم و پایگاهی در آن مکان ایجاد کنیم.

شب هنگام سی نفر از نیروهایمان مامور شدند که با عبور از معابری که در پشت روستا وجود داشت خود را به بالای ارتفاع مورد نظر برسانند و تأمین محور را برقرار سازند. تا حدود ساعت شش صبح، اوضاع خوب بود اما به محض روشنایی صبح ضد انقلاب که مجبور به تخلیه آن ارتفاع شده بود، به صورت ۳۶۰ درجه آن ارتفاع را با خمپاره اندازه‌های خود به آتش بست. نیروهای ما به دلیل اینکه فاقد جان پناه مناسبی بودند شرایط دشوار و

بدی را سپری کردند. به ناچار از سه جهت به ضد انقلاب حمله کردیم و با هر ترفندی که بود، توانستیم اغلب نیروهای گرفتار شده را به عقب بازگردانیم.

ایثارگری های پرسنل نوه‌د از جمله جناب ابراهیم صالحیان، شهید گروهبانیکم عباس چگینی، شهید فتحیانپور، شهید محمدی و شهید شیرزادیان فراموش ناشدنی است و تلاش و شجاعت این افراد باعث شد که دشمن نتواند تعداد بیشتری از نیروهای ما را به شهادت برساند. متأسفانه هفت نفر از برادران بسیج و پیشمرگان کرد در بالای ارتفاع توسط آتش خمپاره های دشمن به شهادت رسیده بودند و راهی برای تخلیه آنها وجود نداشت. برای تخلیه شهدا به همراه برادر عیسی زاده که از سپاهیان حاضر در آن منطقه بود و پرسنل نوه‌د دوبار به آن ارتفاع یورش بردیم، ولی با تقدیم کردن یک شهید و مجروح شدن چند تن از نیروهایمان موفق به تخلیه شهدا نشدیم.

بعد از ظهر حوالی ساعت دو بود که با خود گفتم اگر دیر بچنینیم و هوا تاریک شود احتمالاً ضد انقلاب می‌تواند پشت سر ما را هم ببندد و خاطرات ستون بانه به سردشت برآیم زنده شد. با بی سیمی که همراهم بود از طریق جناب سرهنگ کوچک زاده با جناب سرهنگ صیاد شیرازی که در محور اشنویه در حال عملیات بود ارتباط برقرار کردم. اوضاع را برای جناب صیاد شرح دادم. خدا رحمتش کند گفت: حفظ موقعیت کنید و عقب نیایید، من تا نیم ساعت دیگر خودم را به شما می‌رسانم. ما هم چنان در حاشیه همان درختان در کنار جاده آسفالته سنگر گرفته بودیم و اجازه



نمی‌دادیم ضد انقلاب به سمت بقیه نیروهایمان بیاید. گرچه مهمات ما در حال اتمام بود، اما به آینده امیدوار بودیم.

یک ساعت بعد از تماس من با جناب صیاد، صدای سه فروند بالگرد به گوش رسید. امیدها دو چندان شد. بالگرد ۲۱۴ که حامل شهید صیاد بود، یک کیلومتر پشت سر ما فرود آمد. به همراه ستوان فهیمی صالح و گروهبانیکم صالحیان به سمت بالگرد دویدیم. دیگر رزمندگان نیز در حال مبارزه با ضد انقلاب بودند. اولین جمله شهید صیاد این بود: خونسرد باشید، عجله نکنید تا ببینیم چه باید کرد. اوضاع را به طور مفصل شرح دادم و موقعیت ضد انقلاب و نیروهایمان را به سمع ایشان رساندم.

از من پرسیدند آیا کسی از نیروهای پیشمرگان یا بسیجی هست که با این منطقه آشنا باشد؟ عرض کردم: جناب سرهنگ فردی هست به نام کاک عبدالله که شجاع و جسور است، اما سپاه گفته که نمی‌شود زیاد به او اعتماد کرد، چون قبلاً جزو پیشمرگان حزب دموکرات بوده است و سابقه جنگ با رزمندگان جمهوری اسلامی در سوابقش موجود است. در ادامه گفتم که البته کاک عبدالله توبه نامه گرفته و گاهی به عنوان راهنما به نیروهای ما کمک می‌کند.

جناب صیاد گفت: که صدایش کنید. از طریق شهید میرزایی وی را احضار کردیم. شهید صیاد مقداری با وی صحبت کرد. جناب صیاد به برادر صوفی گفت که هر چه سریع تر موتوری تهیه گردد و در اختیار کاک عبدالله که موتورسوار بی نظیری است قرار گیرد.

شهید صیاد رو به من کرد و گفت: نمی‌شود اینجا ماند. باید به سمت جاده پایگاه درمان آباد برویم و از پشت سر، ضد انقلاب را درگیر کنیم تا دست از این سوی جاده بردارد. فرمایش ایشان کاملاً منطقی بود، لیکن امری انجام نشدنی به نظر می‌رسید. عرض کردم چگونه این کار را انجام دهیم. بالگرد که نمی‌تواند ما را به آنجا ببرد، چون تمام آن قسمت در کنترل ضد انقلاب است. فرمودند: بیا با موتور کاک عبدالله برویم. دستور دادند که با جناب سرهنگ خرسندی هماهنگی‌های لازم انجام شود و ضمناً درخواست کردند که سریعاً نقشه منطقه و بیسیم در اختیارشان قرار گیرد. سپس به کاک عبدالله گفت: ما را با موتور به پشت ارتفاع محل درگیری ببر. کاک عبدالله به شهید صیاد گفت: جناب سرهنگ اگر هم ما را تعقیب کنند چون من راه را بلد می‌توانیم فرار کنیم. اجرای آن تصمیم شجاعت خاصی می‌طلبد. نه میشد به جناب صیاد گفت که این کار به صلاح نیست و نه راه دیگری وجود داشت. خلاصه به همراه شهید صیاد به ترک موتور کاک عبدالله سوار شدم. با خود می‌گفتم اگر کاک عبدالله ما را ببرد به ضد انقلاب تحویل دهد، چون درجه جناب صیاد از من بالاتر است ضد انقلاب با من زیاد کار نخواهد داشت و خطرهای متوجه جناب صیاد است.

کاک عبدالله با سرعت زیاد از میان زمین‌های کشاورزی عبور کرد و ما را به پشت سر ضد انقلاب رساند. در میان گندم‌زاری که ارتفاع علف‌هایش به اندازه قد ما بود ایستاد و موتورش را خاموش کرد. من و جناب صیاد در محلی مخفی شدیم. شهید صیاد به فرمانده توپخانه‌ای که پشت سر ستون بود، به عنوان دیدبان گفت: چند گلوله به مقر اصلی

ضدانقلاب و مکان‌هایی که خالی از سکنه هست شلیک کنید. همین امر باعث شد که آتش ضد انقلاب قطع گردد.

ضد انقلاب وقتی ما را در پشت سر خود مشاهده کرد، پنداشت که ما می‌خواهیم آنها را دور بزیم. تصمیم به فرار به سمت روستای قره موسالو گرفتند و البته تک تیراندازهایی در دره باقی گذاشته بودند. حدود دو ساعت آنجا ماندیم. جناب صیاد با به کارگیری تعدادی از پرسنل تیپ ۳۰ و چند تن از نوه‌ها، نیروها را به درون بیشه زار هدایت کردند تا با ضد انقلاب قطع تماس نشود و ضد انقلاب گمان نکند که ما عقب‌نشینی کرده‌ایم. به هر شکل ممکن تا آخر شب عملیات طول کشید.

شهید صیاد به کاک عبدالله گفت اگر بتوانی شهدای ما را تخلیه کنی، در ازای تخلیه هر شهید، پنج هزار تومان پاداش خواهی گرفت. کاک عبدالله پیشنهاد را پذیرفت و غروب با موتور به محلی که پیکر شهدا در آنجا مانده بود رفت و همه شهدا را تخلیه نمود. پس از اتمام کارمان در آن منطقه کاک عبدالله ما را از راهی دیگر به ارتفاعی بین کوره آجرپزی و روستای ساری قمیش بود رساند.

به شهید صیاد گفتم: جناب سرهنگ شما به عواقب کار اندیشیده بودید که اگر کاک عبدالله ما را به ضد انقلاب تحویل می‌داد چه عواقبی در انتظارمان بود؟ ایشان گفت: من به یاد ستون بانه-سردشت افتادم و هیچ تعللی را جایز ندانستم، ضمناً مگر خون ما با خون دیگر سربازان فرقی دارد؟ خلاصه اینکه روستای ساری قمیش به واسطه دلاوری‌ها و ایثارگری‌های رزمندگان عزیز در ۲۴ ساعت اول کاملاً پاکسازی شد.

## پدر و فرزند شهیدش

در روز ۶۰/۶/۲۱ وقتی که ضد انقلاب با اجرای عملیات کمین موفق شد حرکت ستون ما را از پیشروی متوقف و تعدادی از عناصر تامینی ما را به شهادت برساند، پیرمردی را دیدم که کلاشینکف زیر بغلش بود و به سمت ارتفاعی که شهدای ما در آنجا بودند حرکت می کرد و به زبان ترکی داد می زد. با داد و فریاد او را برگرداندم کنار خودم و روی زمین درازکش خواباندم. گفتم این چه کاری است که انجام می دهی؟ مگر نمی بینی که ما در حال جنگیدن هستیم، تیرمی خوری. یکی از برادران سپاهی که که در کنار ما بود، به من گفت: جناب سروان، یکی از آن شهدایی که از صبح تا حالا جلوی چشم ما است و قادر به تخلیه او نیستیم، پسر ایشان است و پیرمرد به زبان ترکی می گوید چند نفر مرد بلند شود برویم پسر را بیاوریم. شنیدن این جمله و دیدن حرکات پیرمرد بسیار جانسوز بود، اما در آن موقع هیچ کاری از دست ما ساخته نبود. چند بار اقدام کردیم ولی بدون موفقیت و با تقدیم کردن مجروحان و یک شهید دست خالی بازگشتیم.

هنگامی که شهید صیاد به ما پیوست، این واقعه را برایش تعریف کردم. ایشان گفت به هر قیمت که شده نباید اجازه بدهیم که شهدایمان به دست ضدانقلاب بیفتد. چون ما خاطره تلخ چنین رخدادهایی را در عملیات های قبلی داشتیم و اگر پیکر شهیدی به دست ضد انقلاب می افتاد، آن ها به پیکر بی جان هم رحم نمی کردند و دست و پای او را قطع می نمودند. خلاصه با هر زحمتی که بود توانستیم پیکر شهدا را تخلیه کنیم و غروب با آمبولانسی به میاندوآب بفرستیم.

## ادامه درگیری‌ها

ما هم چنان با ضد انقلاب درگیر بودیم. شب را شهید صیاد همراه ما در بالای ارتفاع به سر آورد تا فردا بقیه طرح عملیات اجرا شود. تصمیم گرفته شد که نیروهایمان را به دو بخش تقسیم کنیم و از دو سوی جاده میان‌دوآب - بوکان و همزمان با هم حرکت کنیم.

همان گونه که گفته شد، تمامی برادران سپاه و بسیج تحت کنترل تیم‌های عملیاتی نوه‌د بودند. ضمناً تیپ ۲ لشکر ۲۸ سنندج به فرماندهی جناب سرهنگ رامتین از محور جنوب به شمال در حال پیشروی بود و با هماهنگی‌هایی که انجام می‌شد، سعی بر این بود که آهنگ حرکت به گونه‌ای حفظ شود که همزمان با هم وارد شهر بوکان شویم.

پس از پانزده شبانه روز تلاش، یگان‌های ضربت ما محور را بازگشایی کردند و به تعقیب ضد انقلاب در روستاها پرداختند. لازم به ذکر است که گروهک‌های مسلح به اقتضای زمان و مکان تحت فشار زیاد، سنگرهای خود را رها و فرار می‌کردند، اما با استفاده از بیشه زارهای حاشیه زرینه‌رود مجدداً قادر بودند از پشت سر به نیروهای ما حمله کنند و بعضاً کمین‌های وسیعی را به اجرا در آورند. ساعت چهار بعدازظهر به بعد که عناصر تأمین جاده، به پایگاه‌های خود مراجعت می‌کردند، منطقه به جولانگاه ضد انقلاب تبدیل می‌شد.

روز ۱۳۶۰/۷/۸ ضد انقلاب با اجرای کمین گسترده‌ای به نیروهای ضربت در روستایی به نام علیار در بیست کیلومتر مانده به بوکان، دو شبانه روز حرکت ما را به تاخیر انداخت. متأسفانه در این مکان مجدداً با استفاده

از توپخانه ای که در اختیار داشت به گلوله باران شهر بوکان می پرداخت و آخرین مقاومت خود را با آتش های سنگین به اجرا می گذاشت، به گونه ای که ما مجبور شدیم برای شناسایی محل توپ با بالگرد منطقه را شناسایی کنیم. به همراه شهید آشناسان و سرهنگ گلستانه که از افسران رکن سوم تیپ ۳۰ بود، بوسیله یک بالگرد برای شناسایی به سمت غرب شهر بوکان رفتیم. کمک خلبان از تیراندازی تیربارهای ضد انقلاب به سمت ما خبر داد و در همین میانه خلبان که در حال چرخش به سمت شرق بود، بر اثر اصابت گلوله به بازویش داد زد و به سختی بالگرد را کنترل می کرد. پس از چند لحظه کمک خلبان هدایت بالگرد را به عهده گرفت و بالگرد را به سمت روستای علیار که نیروهایمان در آنجا بودند برگرداند.

وقتی که بالگرد فرود آمد، شاهد حضور شهید صیاد و تنی چند از افسران قرارگاه شمالغرب بودیم. جناب سرهنگ ولی یزدانی که لباسش فاقد درجه نظامی بود و لباسی به سان بسیجی ها به تن داشت، وقتی متوجه شد که من فرمانده گردان عمل کننده هستم، به من گفت که جناب سروان یک دستگاه نفر بر را با آر پی جی زده اند و تعدادی مجروح شده اند. محل نفر بر را پرسیدم، از فاصله دور نشان داد. باورکردنی نبود. کاک عبدالله را احضار کردم و خواستم که با موتوری که در اختیارش بود من و گروهبانیکم صالحیان را به آنجا برساند. به محض اینکه وارد جاده آسفalte شدیم، دو گلوله آر پی جی ۷ به سمت ما شلیک شد. به سرعت موتور را رها کردیم و از سمت رودخانه زرینه رود به سمت نفربر دویدیم. متوجه شدیم که راننده آن خودرو

زرهی اشتباه کرده و بدون تماس و اطلاع حدود دو کیلومتر از خط تأمین جلوتر آمده است. ضد انقلاب هم متوجه حضور نیروهای ما با بالگرد در بالای سرشان شد و جرئت نزدیک شدن به ما را نداشت، اما به راحتی هم اجازه امداد رسانی زمینی را به ما نمی‌داد. ضد انقلاب منتظر بود تا در وقت مناسب نفربر ما را آتش بزند و مجروحینی که داخل آن نفربر بودند به شهادت برساند.

به وسیله بیسیم با شهید صیاد تماسی برقرار شد و جناب صیاد پانزده نفر را با بالگرد به سمت ارتفاع مقابل ما اعزام نمود. ضد انقلابی‌ها که خود را در محاصره دیدند، با استفاده از شیارهای کوه به سمت روستای اوج فرار کردند. این صحنه مشابه یک امداد غیبی بود. چون اگر شهید صیاد نمی‌آمد، معلوم نبود چه عواقبی در انتظار افراد گرفتار شده ما بود. البته تلاش و از خودگذشتگی شهید حسن آبناسان را که مانند یک تکاور ساده علی‌رغم سن بالایش به رزم می‌پرداخت، نباید فراموش کرد. ایشان علاوه بر این، هدایت نیروهای غیر سازمانی مثل بسیج را بر عهده داشت، ارتفاعات را طی می‌نمود و با شهادت بسیار دلاورانه می‌جنگید.

شهید صیاد همان روز از سوی حضرت امام (ره) به عنوان فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب گردید. تقریباً دو روز باقی مانده بود که به شهر بوکان برسیم. در همانجا با همه رزمندگان خداحافظی نمود و به تهران عزیمت کرد تا در راستای مسئولیت جدید انجام وظیفه نماید. لیکن تا غروب همان روز جلسه‌ای با تمام فرماندهان در ارتفاعی که بر روستای علیار مشرف بود تشکیل داد و مأموریت هر یگان را تا یک هفته بعد از

تأمین شهر بوکان مشخص نمود. اتفاقاً در زمانی که آن جلسه تشکیل شد، چند گلوله خمپاره ۱۲۰ میلی متری به نزدیکی محل تشکیل جلسه اصابت کرد. پس از پایان جلسه، شهید صیاد مأموریت هر یگان را در دفترش یادداشت نمود و گفت هر شب جناب سرهنگ آشناسان با من تماس بگیرد و پیشرفت کار را بگوید. در ادامه افزود: اگر چه من اینجا نیستم، اما تمام فکر من تا پاکسازی کامل محور میاندوآب به سقز همین جاست.

با فراز و نشیب های زیادی به سمت شهر بوکان پیش می رفتیم. همانطور که گفته شد، تیپ ۲ لشکر ۲۸ سنندج به همراه تعدادی از برادران سپاه و بسیج نیز از محور مقابل ما یعنی جاده سقز-بوکان در حال پیشروی بودند. برای ورود به شهر بوکان، نکته ای که باید مورد توجه قرار می گرفت، آن بود که می بایست هماهنگی های دقیقی بین نیروهای خودی صورت می گرفت که خدای ناخواسته به علت ناهماهنگی، مسئله ای رخ ندهد. چون به علت عدم آگاهی از همدیگر، درگیری ناخواسته بین نیروهای خودی متصور است و در چنین لحظه ای مدیریت عملیات بسیار مهم است.

طبق هماهنگی های به عمل آمده، جناب سرهنگ رامتین به همراه شهید ناصر کاظمی که در آن زمان فرمانده عملیات سپاه بود، به وسیله بالگرد به پایگاهی که نزدیک بوکان وجود داشت آمدند و مقرر شد که شهر بوکان به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شود و هر محور تا نصف شهر پیشروی کند تا از ادغام نیروها در یکدیگر خودداری شود. همین طرح اجرا گردید.



به محض ورود به شهر ملاحظه شد که اغلب مردم شهر که تحت تأثیر تبلیغات نیروهای ضد انقلاب قرار گرفته بودند، شهر را تخلیه کرده و به روستاهای اطراف گریخته اند و آن عده که جایی نداشتند در خانه های خود مانده اند. تقریباً مانند شهر ارواح شده بود و اصلاً سر و صدای ترددی شنیده نمی شد. با بچه های سپاه به مقر و دفتر حزب دموکرات رفتیم. تمامی مدارک، اسناد و وسایل را به هنگام ترک شهر با خود برده بودند و برخی را سوزانده بودند. قدیمی های سپاه می گفتند اینجا دو سال پیش مکتب قرآن ما بود، هنگامی که ضد انقلاب برای دومین بار حمله کرد و شهر را به اختیار خود در آورد، با حمله سنگینی که به این ساختمان داشتند، تعدادی از برادران بسیج و سپاه را در اینجا گروگان گرفتند. و شب هنگام همه آنها را در پشت بام همین ساختمان به شهادت رسانیدند.

معمولاً رسم بود هر وقت که ضد انقلاب شهر و یا محوری را از دست می داد، بدون استثنا شب اول برای پس گرفتن آن اهداف حمله می کرد و بعضاً موفقیت های نسبی هم حاصل می کرد و به ناچار تا چند شب وضع بحرانی بود. حتی تعداد زیادی از ضد انقلاب در خانه ها پنهان می شدند و آماده تک در شب می گردیدند و چون پایگاه های ما آمادگی خوبی نداشتند مدیریت در آن شبها بسیار مشکل بود.

همان روز اول با شهید ناصر کاظمی تمام سطح شهر را شناسایی کردیم و مکان های حساس، مانند تاسیسات دولتی و مراکز حیاتی شهر را جهت احداث پایگاه بررسی کردیم. تلاشمان بر این بود که به گونه ای با هم هماهنگ باشیم که پایگاه هایمان یکدیگر را زیر آتش نگیرند. مشکل ما

این بود که شهر توسط یک سازمان فرماندهی نمی‌شد و تا زمانی که وحدت فرماندهی وجود نداشت، پیشرفت چندانی حاصل نمی‌شد. البته با همدلی و حسن نیتی که وجود داشت به نحو شایسته ای تقریباً وحدت فرماندهی حاصل می‌شد. باید دانست اگر در جایی وحدت فرماندهی وجود نداشته باشد، دشمن از این آشفته بازار سوء استفاده می‌کند و در جهت ضربه زدن به حریف خود اقدام می‌نماید.

همان ساختمانی که گفته شد مکتب قرآن سپاهی‌ها بود، به عنوان پایگاه انتخاب کردیم. به همراه جناب سروان رضا فهیمی صالح که معاون گردان بود، برادر عیسی زاده و برادر صوفی که سپاهی بودند و بیست نفر از تیپ نوه‌د در آن ساختمان ماندیم. بعد از ظهر روز اول، تمام پایگاه‌های جدید التأسیس را آماده باش دادیم. پایگاه‌های مجاور را به هم شناساندیم که نیروهای خودی از دشمن تمیز داده شوند.

حدود ساعت یازده شب در طبقه اول آن ساختمان نشسته بودیم و منتظر بودیم که ضد انقلاب شهر را به آشوب بکشاند. ناگهان دو گلوله آر پی جی ۷ به ساختمان محل اقامت ما شلیک شد که به طبقه بالای سر ما اصابت کرد. خوشبختانه کسی در آن طبقه حضور نداشت. در یک لحظه صدای تیراندازی ضد انقلاب تمام شهر را فرا گرفت. لحظه به لحظه به این فکر می‌کردیم که نکند ضد انقلاب بتواند پایگاه‌های ما را در اختیار خود بگیرد و حوادث تلخ سال قبل تکرار شود. ساختمانی که ما در آن استقرار داشتیم دو طبقه بود که طبقه بالا به علت اشرافی که ضد انقلاب به خاطر حضورش در ساختمان‌های مجاور روی آن داشت برای ما قابل استفاده نبود و مدام ضد انقلاب آن طبقه را با گلوله‌های

مختلف مورد اصابت قرار می‌داد. ما تنها با استفاده از نارنجک‌های دستی که در اختیار داشتیم از ورود ضد انقلاب به داخل ساختمان خودداری می‌کردیم.

آن شب تا اوایل صبح، تبادل آتش صورت گرفت. شبی فراموش نشدنی شد. فشار روانی بر روی رزمندگان به خصوص بر روی فرمانده بسیار زیاد بود، زمان برای نیروهای ما بسیار کُند می‌گذشت.

### عیادت از پدر شهید

روز دوم به همراه جناب ناصر کاظمی به عیادت مجروحینی که در بیمارستان داشتیم رفتیم. پیرمردی را که فرزندش در روستای ساری قمیش به درجه رفیع شهادت رسیده بود دیدم. پیرمرد یک پایش قطع شده بود و روی تخت بیمارستان دراز کشیده بود.

پس از مدتی مسئولین سپاه به من گفتند که هر چه به او اصرار کردیم که به عقب برگردد و ستون را ترک کند نپذیرفت و گفت من و پسرم با هم پیمان بسته ایم که تا پاکسازی کامل بوکان ستون را رها نکنیم، من هم نخواستم قولم را بشکنم.

### انتخاب فرمانده سپاه بوکان

پس از پاکسازی و تأمین کامل شهر بوکان برای انتخاب فرمانده سپاه در شهر با مشکل مواجه شدیم. پس از رایزنی‌های بسیار، سپاه از ما

درخواست کرد که برای چند ماه مسئولیت کامل شهر را بپذیریم و فراهم کردن نیروهای مورد نیازمان را تقبل کردند. با هماهنگی‌هایی که با جناب سرهنگ صیاد شیرازی به عمل آمد، سروان رضا فهیمی صالح مدتی با پوشیدن لباس سپاه به عنوان فرمانده سپاه بوکان انتخاب گردید.

### کمین در مسیر بوکان - میاندوآب

۷ مهرماه ۱۳۶۰، ۲۴ ساعت پس از پاکسازی بوکان تصمیم گرفتم، خودرو، نقشه‌ها و سایر وسایلی که جناب صیاد در اختیار ما نهاده بود، بنا بر اوامر ایشان به تبریز برسانم. حدود ساعت چهار بعد از ظهر بود که به دروازه خروجی بوکان - میاندوآب رسیدم. دیدم شهید آبخناسان و دو نفر از بسیجی‌ها به نام‌های آقای نیکدل و آقای خرمی به همراه یک دستگاه جیب ارتشی عازم میاندوآب هستند. توقف کردم. پرسیدند: کجا می‌روی؟ موضوع را شرح دادم. جناب آبخناسان که متوجه شدند، مسیرمان یکی است تشریف آوردند و در جیب استیشینی که متعلق به شهید صیاد بود سوار شدند و با هم به سمت میاندوآب رفتیم. حدود ۳۰ کیلومتر که از بوکان فاصله گرفتیم، به منطقه‌ای به نام داشبند رسیدیم. وضعیت جغرافیایی آن مکان برای اجرای کمین کاملاً مناسب بود. اولاً دارای چند شیب با زوایای بسیار تند بود که سرعت را تا حد ۲۰ کیلومتر در ساعت کاهش می‌داد. در سمت چپ رودخانه زرینه‌رود حاشیه‌ای پر از درخت وجود داشت و در سمت راست جاده رشته کوهی مرتفع قرار داشت که امکان هرگونه مانوری را سلب می‌نمود. گرچه در بالای همان ارتفاع پایگاهی وجود داشت که

بخشی از نیروهای تیپ ۳۰ گرگان در آنجا مستقر بودند، اما به علت عدم دید کافی تأمین خوبی نداشت. وقتی که ما به آن منطقه رسیدیم ساعت از چهار بعدازظهر گذشته بود و طبق دستور نفرات تأمین راس ساعت چهار از پایگاه‌های خود مراجعت می‌کردند. خلاصه به محض اینکه خودرو ما وارد اولین پیچ شد، ناگهان صدای به گلوله بستن خودرو را شنیدیم و ضمناً اصابت گلوله‌ها به حاشیه جاده کاملاً مشهود بود. فرصت واکنش از ما گرفته شد و فقط سرهنگ آشناسان گفت که نترسید و با اسلحه‌هایتان به بیرون تیراندازی کنید. ما که دارای تفنگ ژ ۳ تاشو بودیم، شیشه را پایین دادیم و شروع به تیراندازی کردیم. نفرات ضد انقلاب را به وضوح می‌دیدیم که در بالای ارتفاع ایستاده بودند، اما ما مجال توقف نداشتیم و مجبور بودیم به مسیر خود ادامه بدهیم. خدا رحمت کند راننده‌ای که در اختیارمان بود سربازی بود بسیار ورزیده، مودب و شجاع به نام حسن بیدوا. ایشان همان روز صبح به من گفت: جناب سروان بیست روز از سربازی من باقی مانده و می‌خواهم پس از مراجعت عروسی کنم. من هم به او قول دادم و گفتم انشاءالله اگر زنده برگشتیم حتماً با مسئولین سازمانت تماس می‌گیرم و به خاطر این زحماتی که در این چند شب و روز کشیدی و بیداری را تحمل کردی برای مرخصی تشویقی خواهم گرفت.

همین‌طور که ما در حال تیراندازی بودیم و صدای یا زهرا یا حسین شنیده می‌شد، راننده خودرو که دست‌هایش را از ناحیه کتف کمی بالا آورده بود و سرش را پایین گرفته بود که از تیرهای احتمالی کمی در امان بماند، ناگهان صدای آخ گفتنش به گوش رسید. با داد گفتم حسن تیر

خورد. وضعیت عجیبی بود. شهید آشناسان که در صندلی عقب نشسته بود، با صدای بلند گفت: نرسید و تیراندازی کنید. شهید آشناسان فرمان ماشین را محکم گرفت. شرح آن لحظات توصیف ناپذیر است. شهید آشناسان با قامت بلندی که داشت می‌خواست فرمان ماشین را کنترل کند و این کار بسیار مشکل بود. ماشین به چپ و راست می‌پیچید. هر لحظه ممکن بود که به کوه اصابت کند یا داخل رودخانه بیفتد. من سریع خم شدم. پای حسن را از روی پدال گاز برداشتم و با دست گاز ماشین را می‌فشردم که توقف نکند. خلاصه با هزار مصیبت از پیچ‌های داشبند و کمینگاه به در آمدیم و خودرو خود به خود خاموش شد و در وسط جاده ماند. حدود دو کیلومتر از کمینگاه فاصله گرفته بودیم. سریع به بیرون پریدیم و از ارتفاع بالا رفتیم و با سلاحی که همراهمان بود به تیراندازی متقابل با مهاجمین پرداختیم. خوش شانس ما این بود که در همان لحظه یک دستگاه خودرو ارتشی که پر از سرباز بود از سمت میاندوآب جهت رفتن به بوکان به سمت ما می‌آمد. پریدیم جلوی آن را گرفتیم و با عجله تمام دور زد. کمی خیالمان راحت شد. آمدیم کنار ماشین خودمان. وقتی که خواستیم شهید بیدوا را از پشت فرمان برداریم، دیدیم که یک گلوله که احتمالاً متعلق به تفنگ ژ ۳ بود، درب خودرو را سوراخ کرده و ناحیه قلب وی را شکافته است. تمام خون بدنش در کف صندلی جاری شده بود. شهید را به عقب خودرو منتقل کردیم. وقتی یاد آن صحنه می‌افتم که چند لحظه قبل از مرگش درباره عروسی‌اش سخن می‌گفت، تمام وجودم را غم فرا می‌گیرد. مَشی و تقدیر خداوند متعال این بود که آن جوان رعنا و ورزیده، عمرش به دنیا نباشد و به

جای اینکه چند روز به مرخصی برود برای همیشه از این دنیای فانی مرخص گردید. روحش شاد و یادش گرامی.

خلاصه جیب را که موتورس مورد اصابت گلوله ضد انقلاب قرار گرفته بود بکسل کردیم و به مقرمان سد نوروزلو مراجعت کردیم. از بد حادثه، لحظاتی بعد از اینکه ضد انقلاب از جان سالم به در بردن ما مطلع شد با ابتکاری که به خرج داد چندین تنه درخت قطع شده در آن بیشه زار را به عنوان مانع برای مسدود نمودن جاده در روی آسفالت جاده قرار داد. متأسفانه حدود نیم ساعت بعد از ما یک دستگاه پیکان بار سپاه که شش سرنشین داشت و مانند ما از بوکان عازم میاندوآب شده بود، به محض رسیدن به آن موانع واژگون شد. مهاجمین ناجوانمردانه و به دور از اخلاق انسانی سرنشینان آن خودرو را که مجروح شده بودند به گلوله بستند و در اقدامی بسیار ددمنشانه سر آنها را از بدنشان جدا کردند و به صورت به هم پیوسته در کنار رودخانه انداختند.

دیگر کار فجیع ضد انقلاب که روح و روان هریننده‌ای را پریشان می‌کرد، این بود که پیکر بی سر آن مظلومان را در کنار جاده گذارده بودند. چند ساعت پس از رخ دادن این فاجعه از طریق تیپ به ما اطلاع دادند که یک دستگاه خودرو در کف جاده آتش گرفته و در حال سوختن است. البته کاری از دست کسی بر نمی‌آمد و فقط نیروهای پایگاه در حال آماده باش بودند. موضوع را با بیسیم برای جناب سروان فهیمی صالح (معاون گردان) که در بوکان بود شرح دادم و گفتم فردا اول صبح به محل آتش گرفتن آن خودرو برود و ببیند جریان چه بوده است. جناب فهیمی

صالح ساعت ۹ صبح با بیسیم چگونگی وقوع آن حادثه اسفناک و به شهادت رسیدن برادران بسیجی را اعلام داشت. به همراه شهید آبشناسان برای بررسی واقعه به آن محل رفتیم. شاهد ماجرای تلخ و باور نکردنی گردیدیم که شاید وحشی صفت‌ها بتوانند از عهده انجام آن بر آیند. ضد انقلاب سرها را به گونه‌ای از بدنشان جدا کرده بود که منسوب کردن هر سر به بدن امری بسیار مشکل بود. خلاصه هر پیکر را می‌بایست به همراه سرش به خانواده‌اش تحویل می‌دادیم، اما سری که بایکری در داخل کفن قرار داده می‌شد مربوط به یک بدن نبودند. به هر حال پیکر پاک شهدا به سردخانه شهر میان‌دوآب منتقل گردیدند و سپاه پس از بررسی‌های دقیق پیکرهای پاک شهدا را به خانواده‌هایشان تحویل داد.

### حمله ضد انقلاب به پایگاه داشبند

۱۵ مهرماه ۱۳۶۰، حدود یک هفته از بازگشایی محور میان‌دوآب به بوکان گذشته بود و ایام همزمان با عید سعید قربان بود. در بازدیدی که از پایگاه‌ها داشتیم جناب سروان باروت کوب که فرماندهی پایگاه بالای روستای قره موسالو را به عهده داشت و افسری دلسوز و مدبر بود به ما گفت: دیروز ساعت ۱۰ صبح پنج نفر از افراد محلی با مقداری گوشت تا جلوی سیم خاردار ورودی پایگاه ما آمدند و اظهار داشتند که گوشت قربانی برایتان آورده‌ایم. ما هم از آنها پذیرایی کردیم و بعد از نیم ساعت اینجا را ترک کردند. به وی گفتم که جناب سروان یک ایست بازرسی در محل تلاقی جاده آسفالته و پایگاهتان داشته باشید و به آن‌ها ابلاغ کنید که



به هیچ وجه اجازه ندهند، هیچ فردی حتی چوپان‌هایی که برای چرای گوسفندان‌شان به صحرا می‌آیند، به سنگرهای پایگاه نزدیک شوند، چون ممکن است محل شما را شناسایی کنند، راه‌های ورود و خروج شما را بیابند و در عملیات شبانه به شما ضربه وارد کنند. متأسفانه چهل و هشت ساعت از این ماجرا نگذشت که ضد انقلاب ساعت ۲ نیمه شب به آن پایگاه حمله نمود. در ابتدا نگهبان درب ورودی پایگاه را با فرورودن سر نیزه به گلوش خفه و رعد آسا به سنگرها حمله کردند. ضد انقلاب با پرتاب نارنجک دستی و بستن رگبار به درون سنگرها توانستند ۱۷ نفر را به شهادت برسانند. پنج نفر نیز مجروح شدند و سه نفر با استفاده از تاریکی شب در جان پناهی شب را به صبح رسانیدند. جنازه دو نفر از مهاجمین که در درگیری کشته شده بودند در دره کنار پایگاه باقی مانده بود. می‌توان عدم احداث موانع منطقی و مناسب مانند میدان مین دورادور پایگاه، استفاده نکردن از سیم خاردارهای مستحکم، شناسایی خوب ضد انقلاب از درون پایگاه، عدم وجود سنگرهای آتش مناسب برای پوشاندن تمام شیارها و محل ورود ضد انقلاب، خستگی مفرط نفرات و نداشتن تجربه را از علت‌های وقوع این حادثه ناگوار برشمرد.

تعدادی از سربازان، مجال بیرون آمدن از کیسه خواب را نیافته بودند و در همان لحظات اول به رگبار بسته شده و شهید گردیده بودند. برخی از شهدا پوتین به پا نداشتند و این مبین آن بود که ضد انقلاب آنچنان سریع و برق آسا به پایگاه حمله کرده بود که برخی از کسانی که داخل پایگاه بودند فرصت به پا کردن پوتین را نیافته بودند.

پیکر شهید باروت کوب، فرمانده پایگاه و پیکر شهید استوار زارع در وسط پایگاه، گویای آن بود که برای کنترل سربازان تلاش کرده بودند، ولی تلاش آن‌ها موثر واقع نشده بود. سکوتی مرگبار، غم انگیز و دلخراش بر پایگاه حاکم بود. با حضور مسئولین، در اندک زمان پایگاه پاکسازی گردید و با اعزام نفراتی جدید پایگاه مجدداً سازمان داده شد.

ضد انقلاب که با از دست رفتن کنترل خود بر شهر بوکان تمام برتری‌های سیاسی، نظامی و اجتماعی خود را از دست رفته می‌دید، تا مدت‌ها تلاش می‌کرد تا انتقام خود را به این شیوه‌ها باز ستاند و این باعث شد که پایگاه‌های دیگر با تمهیدات بیشتر بتوانند با هرگونه فعالیت ضدانقلاب مقابله نمایند. البته تا مدت‌های مدید در آن منطقه گروهک‌های مختلف تلاش‌های مذبحانه‌ای به عمل می‌آوردند، ولی رزمندگان با عکس‌العمل‌های به موقع آن‌ها را ناکام می‌گذاشتند و بعضاً ضد انقلاب با به جای گذاشتن کشته و مجروح از صحنه نبرد می‌گریختند.

### حمله به مقر اصلی ضد انقلاب

سه روز بعد ۱۸ مهر ماه اخباری که به ما رسید حاکی از این بود که ضد انقلاب مقر اصلی خود را از بوکان به روستایی به نام سراب در عمق منطقه و ۳۰ کیلومتری شهر بوکان منتقل کرده است. طی طراحی با برادران سپاه و جناب سرهنگ حمیدی فرمانده تیپ ۳۰ گرگان عملیات هلی‌برن با بهره‌گیری از دو فروند بالگرد ۲۱۴ انجام شد و به ارتفاعات اطراف آن روستا رفتیم و به ساختمانی که ضد انقلاب آن را به عنوان مقر خود استفاده

می نمود وارد شدیم. تلاش و جسارت شهید ستوان حسن هداوند میرزایی، شهید استوار نعمت الله شیرزادیان، شهید استوار آریاپور، شهید گروهبانیکم محمدی و شهید گروهبانیکم نظری از گردان ۱۹۲ در این عملیات فراموش نشدنی است. (این عزیزان در عملیات بیت المقدس-آزاد سازی خرمشهر به درجه رفیع شهادت رسیدند.)

مکانی که برای عملیات و انهدام مقر ضدانقلاب در نظر گرفتیم، کاملاً توسط سنگرهای ضد انقلاب محصور شده بود و ما از اصل غافلگیری بهره گرفتیم. چون محور جاده ای کاملاً تحت کنترل آنها بود، هرگز باور نمی کردند که نیروهای ما چنین خطری را بپذیرند و از طریق هوا به آنجا حمله کنند. تقریباً با آغاز روشنایی طبق طرح در نظر گرفته شده با بالگرد روی ارتفاعات مشرف به روستا فرود آمدیم. ضد انقلاب که خود را در محاصره کامل دید راهی به جز فرار نداشت. آنگاه با آتش پشتیبانی به ساختمان هدف که تقریباً در صد و پنجاه متری ما بود حمله شد. چون از ارتفاعات مشرف به روستا برتری داشتیم نتوانستند زیاد مقاومت کنند، اما با استفاده از آتش توپخانه توانستند دو نفر از نیروهای تأمینی ما را به شهادت برسانند. درگیری پراکنده تا ساعت یک بعد از ظهر به طول انجامید.

در نهایت موفق شدیم با ورود به ساختمان مزبور تعدادی بیسیم AM برد بلند، تعدادی مین دست ساز که برای عملیات تخریبی آماده کرده بودند و سایر تجهیزات نظامی را ضبط یا منهدم کنیم. ساعت ۲ بعد از ظهر با فرود بالگردها نیروهایمان را از محل تخلیه نموده و پایگاه اصلی گردان که در نزدیکیهای سد نوروزلو بود مراجعه نمودیم.

## پاکسازی روستای حسن آباد

شایان توجه است که حدود ۶ ماه قبل برادران سپاه میاندوآب در عملیات پاکسازی روستایی به نام حسن آباد تعداد ۲۳ نفر شهید را به علت عدم تأمین عقب یگان‌های عمل کننده متحمل شده بودند. ۱۵ مهرماه همان سال برای پاکسازی و بازگشایی محور میاندوآب به مهاباد به اجبار در آغاز می‌بایست این روستا از لوٹ وجود ضد انقلاب پاکسازی میشد و تا این مهم صورت نمی‌پذیرفت پیشروی ما غیر ممکن بود.

شب هنگام با سازمان دادن ۳ تیم عملیاتی نوه‌د و با در اختیار گرفتن ۵۰ نفر از برادران بسیج از دو محور به مقر ضد انقلاب در این روستا حمله کردند و ضمن مقاومت شدید ضد انقلاب موفق شدند تا ساعت ۱۰ صبح تمام نیروها را از روستا خارج کنند و کنترل کامل آنجا را به دست گیرند. برابر اطلاعات دریافت شده پس از اینکه ضد انقلاب شهر بوکان را در منطقه از دست دادند. با آشفته‌گی زیادی روبرو شدند، به شکلی که روحیه و توان رزمی خود را به طور محسوسی از دست دادند. عدم مدیریت در نیروهای آن‌ها کاملاً مشهود بود. در چند ساعت توان مقاومت را از دست دادند و ما باور نداشتیم که بتوانیم بدان شکل آن مکان را پاکسازی کنیم. البته ضد انقلاب سعی می‌کرد با شلیک گلوله برای ما ایجاد رعب و وحشت کند، اما آتش‌های آنان موثر نبود.

فردای آن روز با یک دستگاه خودرو نیشان که متعلق به سپاه بود، جهت شناسایی به مکانی رفتیم که چند کوره آجر پزی در آنجا وجود داشت. ضد انقلاب که از قبل در ساختمان‌های آنجا به کمین نشسته بود،

با شلیک ۲ گلوله آر پی جی ۷ به سمت ما در صدد به دام انداختن و یا منهدم کردن ما بود.

### بازگشایی محور میاندوآب به مهاباد

میاندوآب یکی از شهرهای وابسته به استان آذربایجان غربی می‌باشد که از شمال به دریاچه ارومیه و در فاصله ۱۲۰ کیلومتری شرق شهر مهاباد و از جنوب به بوکان ارتباط دارد.

چون محورهای بوکان و مهاباد در کنترل ضد انقلاب بود، عملاً هرگونه ارتباط این شهر با مرکز استان قطع شده بود، لاجرم برای انجام هرگونه اقدام اداری می‌بایست از طریق محور تبریز ارومیه بهره می‌گرفتند که این بُعد مسافت شرایط بسیار نامطلوبی را فراهم نموده بود و می‌بایست هر چه سریعتر شهر بوکان را از این وضعیت نابسامان رهانید. خلاصه پس از آزاد سازی بوکان گرچه مأموریت جدیدی را دریافت ننموده بودیم، ضمن مشورت با شهید آبشناسان طرح بازگشایی محور میاندوآب به مهاباد را بررسی و به قرارگاه شمالغرب پیشنهاد دادیم. گردان ۱۹۲ نیرو مخصوص آمادگی رزم و تعقیب عناصر ضد انقلاب را دارا بود اما فاقد نیروی اضافی برای استقرار در پایگاه‌های پیش‌بینی شده بود.

طرح و آمادگی اجرای عملیات به قرارگاه شمالغرب ارائه و دستورات لازم جهت شروع عملیات اتخاذ گردید حدود یک‌هفته از آزاد شدن شهر بوکان می‌گذشت.

ضد انقلاب موفق شده بود با جمع آوری نیروهای خود که از بوکان و سایر محورهای منتهی به آن شهر پایگاههای خودش در این محور را تقویت کند. چون می دانست با از دست دادن این محور هرگونه تحریک، تردد و در نهایت اعتبار سیاسی شکست خورده خود را به کلی در منطقه از دست خواهد داد.

حتی برای جبران شکست خود در زمینه از دست دادن بوکان از هیچ تلاشی فروگذار نبود.

قرارگاه شمالغرب در تاریخ ۶۰/۷/۱۵ دستور حرکت از میاندوآب به مهاباد را صادر نمود. می بایست ۸۰ کیلومتری از مسیر ۱۲۰ کیلومتری محور فوق را پاکسازی و تعداد ۱۰ پایگاه از نیروهای ژاندارمری و ارتش را مستقر می نمودیم.

مسیر حرکت ما به گونه ای بود که جناح راست را تپه هایی کم ارتفاع ولی اطراف آنها درختزارهایی پوشیده قرار داشت. سمت چپ محور زمینهای هموار و کشتزارهایی روستائیان محلی که اغلب با درختهای میوه مانند سیب، دید محدودی را برای یگان عمل کننده فراهم می نمود، بنحوی که ضد انقلاب را قادر می ساخت با بهره گیری از همین پوشش های طبیعی خود را تا نزدیکیهای جاده آسفالته برساند و بتواند با اجرای کمین های نقطه ای خساراتی را بیار آورده، ضمناً حرکت تیمهای تأمین را با مشکل جدی روبرو سازد و بهمین دلیل ما مجبور بودیم نیروهای تأمینی ستون را شب هنگام به سمت پایگاههای پیشبینی شده اعزام نماییم تا از خسارات و تلفات پرسنلی اجتناب یا بکاهیم.

شب اول عملیات با درگیری نسبتاً سنگینی که با کمین عناصر ضد انقلاب در ۶ کیلومتری شهر داشتیم موفق شدیم ضمن آوردن تلفات که به منجر باقی ماندن دو کشته از آنان در محل درگیری بود تا نزدیکی های اذان صبح ارتفاعات پیش‌بینی شده را از اشغال آنان پس بگیریم. شایان ذکر است در اینگونه عملیات‌ها ضد انقلاب سعی و آخرین تلاش خود را برای تخلیه کشته‌ها و یا مجروحین از صحنه درگیری معطوف می‌داشت و علت ناتوانایی آنان برای به عقب بردن کشته‌ها عدم دید مناسب بعلت تاریکی مطلق، شرایط زمین و درختهای میوه منطقه بود.

صبح روز دوم عملیات به همراه شهید آشناسان با یکدستگاه خودرو نیشان باری آبی رنگ متعلق به سپاه راهی ارتفاعی در کنار روستای حسن آباد شدیم تا با دوربین تردد خودروهای ضد انقلاب و چگونگی راه‌های روستایی محلی را شناسایی کنیم. چون این معابر در میزان تحرک ضد انقلاب برای پشتیبانی آنان موثر بود. رانندگی خوردور را شهید استواریکم آریاپور که فردی شجاع و ورزیده بود بعهده داشت.

مسیری که می‌بایست می‌رفتیم از امنیت مناسبی برخوردار نبود و نیروهای تأمینی ما نمی‌توانستند بصورت صد در صد بر محور دید و تیر داشته باشند. حدود دو کیلومتر در جاده آسفالته میاندوآب به بوکان پیش رفتیم که ناگهان متوجه شدیم به کمین نیروهای ضد انقلاب در افتادیم، تصمیم گیری بسیار سخت بود که چه عکس‌العملی انجام دهیم سلاح‌های انفرادی در دسترس نبود، از سویی ادامه مسیر اصلاً امکان نداشت و دور زدن با آن سرعت غیر ممکن بود.

شهید آریاپور که گفته شد بسیار شجاع و بی باک بود بهر ترتیب خودرو را به شانه جاده کشاند که در همین اثنا عناصر کمین کننده با شلیک یک راکت (لوله) R.P.G.۷ بسمت ما سعی در منهدم نمودن خودرو نمود. خوشبختانه گلوله درست مماس با سقف اطاق خودرو در فاصله ۲۰ متری جلو ما به زمین اصابت و منفجر گردید.

بهمراه شهید آشناسان و شهید آریاپور در حداقل زمان به بیرون پریدیم و در این لحظه توانستیم سلاح‌های ژ-۳ خود را از زیر صندلی خودرو برداشته و به داخل نهر آبی که از کنار جاده می‌گذشت جان پناه گرفته و به سمت عناصر کمین کننده تیراندازی نمائیم.

نیروهای خودی متوجه ماجرا شدند و سریع با سلاح‌های نیمه سنگین به محل حادثه رسیدند. نیروهای ضد انقلاب نیز با فراخواندن نیروهای اضافی از پایگاههای خود در منطقه روستای درمان آباد اقدام به حمله ای سنگین برای تسخیر مجدد پایگاههای از دست داده شب قبل نمودند. چون فرماندهاین عملیاتی آنها به هیچ عنوان نمی پذیرفتند کنترل بر محور میاندوآب به مهاباد را از دست بدهند، زیرا در چینی صورتی برتری نظامی را از دست میداند، نیروهایشان تجزیه میگردید و اجرای عملیات پاک سازی در عمق منطقه در آینده برای نیروهای خودی تسهیل می گردید. از سویی این جاده به روستای دارلک که یکی از قرارگاههای عمده ضد انقلاب بود ختم می گردید. روستای درلک از شرایط سوق الجیشی خاصی برخوردار بود و ضد انقلاب چند ماه قبل موفق شده بود یک فروند بالگرد ۲۱۴ هوانیروز را در آنجا منهدم و یکی از خلبانان را شهید و کمک خلبان



را به اسارت خود در آورد. خلاصه درگیری ما ساعتها بطول انجامید. تا در نهایت ما تصمیم گرفتیم راه ضد انقلاب را از طریق محور میاندوآب به بوکان ببندیم و وقتی متوجه طرح ما شدند ناچاراً به سمت پایگاه‌هایشان و آن هم در تاریکی شب اقدام نمودند.

ناگفته نماند ضد انقلاب دوبار دیگر در همین نقطه به ما کمین زدند. چون مکان مناسبی برای انجام عملیات ایزدایی بود.

### تصمیم برای قطع درختان

همچنان که ما مصمم و بدون وقفه برای بازگشایی محور یاد شده تلاش می‌داشتیم با خود اندیشیدیم چه کنیم که از ورود ضد انقلاب به این مکان جلوگیری کنیم، چون امکان احداث پایگاه در آن قسمت وجود نداشت ضمن مشورت با دیگر افسران گردان بر آن شدیم تا تمامی درختانی را که ضد انقلاب به عنوان مخفیگاه از آنها استفاده می‌کرد قطع کنیم، این درختان ۷-۸ ساله در محدوده ای حدود ۲۰۰ متر در ۱۰۰ متر در ۸ کیلومتری غرب مهاباد به میاندوآب قرار داشتند. به مسئول تدارکات گردان گفتیم برود میاندوآب دو اره برقی خریداری کند. خلاصه دستور قطع درختان داده شد. نمی‌دانستم چه اشتباه و کار غیر قانونی فاحشی را انجام می‌دهم، چون جوان بودم و در حال مبارزه و جنگ با ضد انقلاب تصورم این بود که با این فعل خدمت کرده‌ام. از آن سو همچنان در حال به عقب راندن عناصر مسلح دشمن و پیشروی به سوی مهاباد بودیم که با کمین گسترده‌ای در روستایی به نام میرآباد تقریباً در میانه جاده میاندوآب -

مهاباد روبرو شدیم. (روستای بزرگی به همین نام بین محور سردشت - پیرانشهر وجود دارد).

چون ارتفاعات نسبتاً مناسبی در اطراف این روستا وجود دارد که عناصر را قادر می‌سازد پیشروی ستون را مختل نماید. نکته مهمی که وجود داشت اجتناب ورزیدن ما در استفاده از بالگرد برای هلی‌برن نیروهای تأمین روی این ارتفاعات بود. چون ضد انقلاب با بهره‌گیری از تیربارهایی که از پادگان مهاباد به یغما برده بود، به راحتی می‌توانست هرگونه بالگردی را در حال فرود در این مناطق آلوده بود با مشکل جدی و حتی به سقوط بکشاند و این امر برای ما مسبوق به سابقه بود لاجرم با مکافات و مشقات توصیف ناپذیری، عملیات را ادامه می‌دادیم و همانا اگر روحیه ایثار، شهادت طلبی و شهامت نیروهای ما نبود، ضد انقلاب می‌توانست خسارات سنگینی را به ما وارد نماید.

تا این لحظه تعداد شهدا و مجروحین ما بسیار اندک، و با برآوردی که قبل از عملیات داشتیم قابل مقایسه نبود، اما در دسر از آنجا شروع شد که ما در حال نزدیک شدن به تسخیر آخرین پایگاه ضد انقلاب یعنی ایستگاه بزرگ جهاد کشاورزی مهاباد بود که حدود یکسال در اختیار حزب دموکرات داشت. به من خبر دادند که ۳-۲ نفر کشاورزان و صاحبان آن مزرعه‌هایی که درختانشان را قطع کرده‌اید با بستگانشان آمدند به عنوان اعتراض در وسط جاده نشسته‌اند و در حرکت خودروهای ما اختلال می‌آفرینند. و از این جا بود که به اشتباه بزرگ خود پی بردم. قبلاً گفتم معاون گردان سروان فهیمی صالح را به عنوان فرمانده سپاه بوکان در آن

شهر گذاشتیم. به ناچار یکی از افسران به نام نوردی را احضار و سکان عملیات را به وی تحویل و خودم را سریع به روستای محل درگیری رساندم. دیدم اوضاع نابسامانی است اهالی روستا جمع شدند و بی نهایت شاکی و صد در صد حق با آنها بود. تنها راه رهایی موقت را مسالمت آمیزانه صحبت کردن یافتیم. با ریش سفید آنها پس از یک ساعت بحث قول دادم در اسرع وقت جبران خسارت مالی شود. به آنها گفتم دو روز متوالی ما در این محل کمین خوردیم و شش نفر شهید دادیم، البته حرف من غیر منطقی بود، و من احساساتی عمل کرده بودم. خلاصه با واسطه ریش سفید و قول و قرارهای من مسئله موقتا حل شد.

از سویی چون هدف اصلی ما بازگشایی محور بود چند روزی از این موضوع غافل شدیم، تا اینکه دیدیم از طریق شکایت و قوه قضاییه وارد عمل شده اند. بحث طولانی است کار بدانجا رسید که شهید صیاد شیرازی از طریق فرمانداری مهاباد مطلع شد. بعدها شنیدم با محبت و دستوراتی که ایشان به جناب سرهنگ کوچک زاده دادند که در آن ایام در قرارگاه شمالغرب بودند، ضمن هماهنگی با فرمانداری های مهاباد و میاندوآب خسارات مالی را جبران نمودند تا دادگاه دست از ما کشیدند. از آن لحظه به بعد حواسم را شش دانگ جمع نمودم که به هنگام مبارزه با ضد انقلاب به اموال و منابع خصوصی مردم بومی خدشه وارد نشود. البته شایان ذکر است که در مبارزات ضد چریکی اینگونه افعال بعضا رخ میدهد، ولی چون نظام مقدس ج.ا. تمام زوایای حقوق الهی، انسانی را رعایت می کند به چنین نکات ریزی هم توجه خاص دارد. و اما دردسر و گرفتاریهایش برای عناصر

رزمنده است. و این از جمله نکاتی است که مجریان جنگ‌های نامنظم و آنان که در خطوط رزم منظم می‌رزمند با هم اختلاف نظر دارند.

در آن سوی عملیات پس از حدود ۱۰ روز نبرد مستمر و گریز و فرار از سوی ضد انقلاب ما موفق شدیم در کیلومتر ۳۰ جاده آسفالت‌ه مه‌باد میان‌دوآب الحاق پیدا کنیم. با احداث پایگاه‌های مناسب در حاشیه جاده و برقراری تأمین‌های ایده آل پس از یکسال و نیم که از مسدود بودن این محور می‌گذشت مجدداً بازگشایی شد و نیروهای دولتی را قادر ساخت که به راحتی از این محور تردد نمایند. زحمات و تلاش نیروهای ژاندارمری آن دوران در حفظ امنیت محور پس از بازگشایی فراموش ناشدنی است.

پس از باز شدن جاده تصمیم گرفتم به شهر مه‌باد بروم تا با فرمانده گردانی که نیروهایش در ابتدای محور مه‌باد به سمت میان‌دوآب بود هماهنگی‌های لازم را به عمل آورم چون امری الزامی بود.

اغلب سعی می‌کردیم تردهای انفرادی را با خودروهای غیر ارتشی انجام دهیم که شناسایی آنها مشکل باشد و به همین منظور بود که سپاه میان‌دوآب یکدستگاه نیسان آبی رنگ با پلاک غیر نظامی تا پایان عملیات در اختیار ما نهاده بود. به همین دلیل با خودرو فوق و به همراه استواریکم شهید آریاپور به سمت مه‌باد حرکت نمودیم. حدود ۵ کیلومتری شهر دیدیم دژبان ارتش راه را مسدود و تمامی خودروهای را که می‌خواستند وارد شهر شوند، متوقف نمود. رفته جلو، علت را بررسی کنم، درجه دار دژبان گفت در شهر درگیری شدید است و حزب دموکرات به مقرهای سپاه و شهربانی حمله کرده است.

باید دانست در سال‌های ۵۸-۵۹-۶۰ و ۶۱ با وجود اینکه شهرهایی که در آغاز درگیری‌ها در کنترل گروهک‌های غیر قانونی بود، توسط نیروهای مسلح ما آزاد شده بودند، اما چون امکان پاکسازی‌های خانه به خانه وجود نداشت، متأسفانه افراد مرتبط با احزاب مسلح اکثراً در منازل خود سلاح انفرادیشان را پنهان کرده بودند و در آن سال‌ها برای ابراز وجود و اینکه به مردم بگویند ما باز هم زنده‌ایم و به رخ کشیدن قدرت و حیاطشان به دولت و مردم ضمن هماهنگی‌های درون سازمانی هر از گاهی یک شهر را به هرج و مرج می‌کشاندند.

مثلاً یکبار می‌دیدیم ساعت ۱۰ صبح در یک شهر با هماهنگی قبلی‌شان سلاح‌هایشان را به دست می‌گرفتند و از هر کوی و برزن اقدام به تیراندازی می‌نمودند و در یک لحظه شهر تعطیل می‌شد و فقط صدای رگبار و تیراندازی بود که به گوش می‌رسید. به زبان عامیانه آن زمان می‌گفتند شهر افتاد در دست حزب دموکرات. در این اوقات مردم عادی به خانه‌هایشان پناه می‌بردند، چون هرگونه رفت و آمد مساوی بود با اصابت تیر غیب. اصلاً معلوم نبود گلوله از کجا می‌آید.

از آن سو نیروهای سپاه، ارتش، کمیته‌ها، پیشمرگان کرد وابسته به دولت، ژاندارمری، شهربانی سریع خود را به مقرهای تأمینی خود که از قبل آماده نموده بودند می‌رساندند و تیراندازی متقابل شروع می‌شد. حالا در این میان بیچاره آن سرباز و نیروی دولتی بود که در گوشه کناری گیر افتاده بود و سلاحی در دست نداشت شهادت و یا اسارت او حتمی بود.

لاجرم برخی از افرادی که با زحمات، ایثارگری و تلاش ارتش برای حفظ یکپارچگی و تمامیت جغرافیایی کشور حتی در بحران‌های داخلی و در آغازین روزهای انقلاب اسلامی آگاهانه و یا ناآگاهانه اطلاعاتی ندارند بعضاً داد و فریاد به راه می‌اندازند که هنگام حمله عراق به ایران، ارتش کجا بود؟ و در پاسخ به آنها باید گفت ای آگاهان یا ناآگاهان، چشم و گوش را در اختیار عقل قرار دهید و ببینید که لشکرهای ۶۴ و ۲۸ پیاده، تیپ ۵۵ هوابرد، تیپ ۲۳ نوه‌د، هوایروز و ... به هنگام تهاجم ناجوانمردانه عراق در آن زمان برای حفظ تمامیت ارضی در شمالغرب چه می‌کردند؟

حدود یکساعت در دروازه شهر مهاباد ماندیم، دیدیم از پیدایش آرامش در شهر خبری نیست، به سمت میاندوآب برگشتیم. در بین راه مشاهده کردم بعضی از خودروهای سنگین از جاده اصلی منحرف می‌شوند و به یک جاده فرعی می‌روند، علت را جويا شدم گفتند این جاده به یک رودخانه ختم می‌شود که ماشینهای شاسی بلند می‌توانند از آن عبور کنند و از راه فرعی خود را به جاده ارومیه-مهاباد برسانند و مهاباد را دور میزنند. من هم تصمیم گرفتم از این راه بهره‌گیرم و به شکلی خودم را به پادگان تیپ ۳ مهاباد برسانم. الان که به یاد آن ایام می‌افتم روحیه رزم، بی‌باکی، ماجراجویی آن دوران برایم لذت بخش است.

تغییر مسیر دادم و به سمت رودخانه راندم. حدود ۲ کیلومتر طی طریق شد، به رودخانه ای رسیدیم که حدود یک متر عمق داشت، خودروهای سنگین عریض‌ترین بستر رودخانه را پیدا و از آنجا عبور می‌کردند. کمی بررسی کردیم، به شهید آریاپور گفتم توکل بخدا بنشین به

آب بزنیم. پشت سر یک تراکتور محلی به راه افتادیم، درست وسط رودخانه رسیدیم که آب به درون موتور رفت و در جا گیر کردیم. خودرو از حرکت باز ایستاد. خودرو ما به درون آب رفت، شیشه را بالا کشیدیم. دیدم آب از شیشه ها هم بالاتر آمد. درب سمت راست که من بودم و در جهت حرکت آب بود باز کردم و گفتم شناکنان برویم بیرون. به هر مرارت و تلاشی بود به آب زدیم، شناکنان خودرو را گرفتیم و رفتیم روی سقف کابین آن، صحنه عجیبی بود، کسی هم پیدا نمی شد به ما کمک کند. بیشتر به فکر اسلحه هایمان بودم که آب آنها را ببرد و دردسر مضاعفی برایمان بیافریند. با خود گفتم سلاح ها را آب ببرد، جواب مسئولین را چه باید گفت. می پرسند: توی رودخانه چه کار می کردی؟ چون این حرکت ما با عقل و منطق هماهنگی نداشت، می بایست یا صبر می کردیم، شهر آرام شود یا به مقر خودمان مراجعت می کردیم، ولی نمی دانم چرا دنبال دردسر و کارهای هیجانی می گشتیم. دعا می کردیم خدایا رحمی کن و فریادرسی برسان. در همین اثنا دیدیم یک دستگاه خودرو ریو ارتشی از روبرو می آید. آن هم می خواست از همین مسیر به شهر میاندوآب برود. راننده اش گروهبانی کمی بود که از شرف، غیرت و جوانمردیش هر چه می توان گفت، کم است، ما را با لباس خیس بالای نیشان دید، آمد پایین و گفت تا شما را بیرون نکشم نمی روم. سیم بکسل (وینچ) خودروش را باز کرد. شهید آریاپور بچه آبادان و شناگر قهاری بود. شناکنان به سمت ریو رفت قلاب وینچ را گرفت و برگشت. بیش از یک ساعت دو نفری کلی تلاش کردیم تا قلاب را به گوشه ای از سپر نیشان وصل کنیم. با صلوات زیاد خودرو را از

آب به بیرون کشیدیم. مصیبت بعدی از اینجا شروع می‌شد که تأمین‌های محور در حال جمع شدن بودند. راننده ماشین ریو با کمال جوانمردی ماشین ما را بکسل و به فرارگاه یکی از گردان‌های تیپ برد.

مشکلی که پیدا شد عدم هرگونه تماس ما با فرارگاه گردان خودمان بود. چون آنها هیچ اطلاعی از سرنوشت ما نداشتند و ما هم بیسیمی در اختیار نداشتیم که بگوئیم کجا هستیم، خودرو به طور کلی خراب شده بود و نیاز به چند ساعت کار اضافی داشت. به ناچار مجبور شدیم آن شب را در گردان تیپ ۳ مه‌آباد به سر بریم؛ زیرا نا آرامی و درگیری در شهر تا حدود ۸ ساعت بعد از ظهر به درازا کشید، بعد از آن هم راه‌ها تأمین نداشت.

فردا آن روز که به مقر گردان خودمان (۱۹۴) بازگشتیم، اوضاع خوبی بود. پرسنل خیلی خسته به نظر می‌رسیدند. وضعیت پایگاه‌ها را بررسی کردم. گفتند بعد از این که دیروز شما به سمت مه‌آباد رفتید، ضد انقلاب به یکی از پایگاه‌های نزدیک شهر مه‌آباد حمله نمود. ستوانیکم حسن میرزایی و استوار نعمت‌الله شیرزادیان، که هر دو بعداً به افتخار شهادت نائل آمدند، جهت کمک به پایگاه تعدادی نیرو بردند، متأسفانه از دیشب تاکنون هیچ گونه اطلاع و اثری از این دو نفر در اختیار ما نیست.

وضعیت درگیری شهر را دیروز خود من از نزدیک شاهد بودم. من هم با هر پایگاهی تماس گرفتم، خبری از این دو نفر نیافتم. فشار عصبی و روحی عجیبی دست داده بود.

ای که در مجمع، بی‌کردی چه دانی حال ما

حال تنها کرد، تنها کرد میدانم که چیست



ترسیم و شرح آن حال و احوال امکان ندارد.

طاقت نیاوردم مجددا سوار بر خودرو و عازم مهاباد جهت جست و جو و تعیین سرنوشت این دو نفر شدم. ابتدا به ستاد معراج شهدا سری زدم، تعدادی شهید عملیات بود ولی بین آنها مشاهده نشد. در سر راه رفتم سری به شهربانی شهر سری بزنم، چون یکی از کانونهای درگیری همیشه همین شهربانی بود، به علت قرار گرفتن در مرکز شهر حدود ساعت ۱۰ صبح بود که به نزدیکی های شهربانی رسیدم. دیدم میرزائی و شیرزادیان با قدمهای خیلی بلند و با لباس کردی به طرف شهربانی می روند. خدا می داند که چقدر خوشحال شدم. متوقف شدیم و راننده، آنها را با صدای بلند متوجه حضور ما نمود.

دوان دوان به سمت ما آمدند. آنها را سوار و سریع به سمت میاندوآب حرکت کردیم. پرسیدم کجا بودید و در شهر چه کار می کردید. شهید میرزایی شرح داد: ما دیروز به همراه یک تیم الف نیرو مخصوص برای کمک به یکی از پایگاههای نزدیک مهاباد آمدیم. وضعیت امنیت پایگاه که تثبیت شد، ما دو نفر برای هماهنگی به مقر سپاه رفتیم. وضع آنجا بسیار نا بسامان و نیروهای ضد انقلاب درون شهر شدیداً درگیر بودند و یکی از مقرهای بسیج را محاصره کرده بودند. میرزایی گفت ما مسئولیتی نداشتیم، ولی به همراه ۵ نفر سپاهی دیگر خواستیم به کمک آنها برویم. گفت: ساعت حدود ۴ بعد از ظهر بود، چون من خیابان و کوچه های شهر را بلد نبودم و به صورت جنگ و گریز حرکت می کردیم، من (میرزائی) و شیرزادیان اشتباهی وارد کوچه ای شدیم، تک تیراندازها راه را بر ما بسته

بودند. نمی‌دانستیم به کجا باید برویم، وسط کوچه گیر افتاده بودیم، در همین لحظه صاحب یکی از حیاطهای درون کوچه لای درب حیاط را باز کرد و داد زد بیائید اینجا. شیرزادیان خودش را پرت کرد درون حیاط، من مشغول تیراندازی بودم خانه ای دیگر نیز درب حیاطش را گشود مرا به داخل کشاند و سریع درب را بست.

من اول فکر کردم، اینها وابسته به حزب هستند و می‌خواهند ما را بکشند. ولی صاحبخانه خیلی زود به ما فهماند و گفت نترس، پنهانتان می‌کنیم و نمی‌گذاریم شما را بگیرند و گفت به من نان و غذا هم دادند و در یکی از اطاقهایشان نگهداری کردند. صبح به صاحبخانه گفتم، یکی از دوستانم در یکی از ساختمان‌ها مثل من پناه گزیده است. وی گفت: اگر با لباس ارتشی از اینجا برویم و مردم ببینند، حزب را خبر می‌کنند و روزگار ما را سیاه می‌کنند. داستان را خلاصه کنم. از بهر آن، این رخداد را نوشتم تا بدانیم که مردم غیور، شرافتمند، میهن پرست و وفادار به انقلاب همه با احزاب غیر قانونی همکاری نمی‌کردند.

البته چند روز بعد به شکل غیر محسوس و در حد توان، از آن خانواده تقدیر شد. گرچه با هیچ دید مادی لطف و ایثارگری آنان قابل جبران نبود. همانگونه که قبلاً اشارت رفت ضد انقلاب در آن دوران به مناسبت‌ها و در شهرهای مختلف اقدام به تظاهر حیات و نیرو می‌نمود و گاهی ساعت‌هایی از روز را شهرها را به آشوب می‌کشاندند و به پایگاه‌ها و مقر نیروهای دولتی حمله ور می‌شدند. برای نمونه در تاریخ ۱۳۵۸/۰۷/۱۹ حزب دموکرات با جمع‌آوری تعداد زیادی از نیروهایش به طور گسترده اقدام به

ایجاد درگیری و تیراندازی نمودند و نهایتاً به شهربانی شهرستان مهاباد حمله ور شدند. یکی از دلایل حمله آنان به پایگاه‌های نظامی بیشتر جهت دست یافتن به سلاح و مهمات بود. ضمناً اگر نیروی نظامی اسیر می‌گرفتند برایشان اهمیت داشت و آنها را قادر می‌ساخت تا به هنگام تبادل افرادی که از آنها دستگیر شده بود چانه زنی کنند و برایشان امتیاز محسوب می‌شد.

لاجرم در این حمله موفق شدند برای چند ساعت به ظاهر کنترل شهر را به دست گیرند. در آن هنگام فرمانده وقت شهربانی مهاباد (امیر سرتیپ شهید یارجانی) که در آن موقع با درجه سرگردی انجام می‌نمود که افسری متعهد، مذهبی، شایسته، جسور و دلسوز بود. وقتی احساس می‌نماید اگر تعللی پیش آید امکان فاجعه و به شهادت رسیدن پرسنل شهربانی قریب‌الوقوع خواهد بود. به رغم آنکه سمت ریاست شهربانی را به عهده داشت شخصاً جهت حفاظت از کل زیر مجموعه در خط مقدم رزم با ضد انقلاب به نبرد بر می‌خیزد و همین حضور مستقیم فرمانده در خارج از دفتر کار همکاران وی را به مقاومت تمام عیار تشویق می‌نماید و از هرگونه خسارت کلی نیروی انسانی جلوگیری می‌شود، البته تقدیر بر آن می‌شود که با اصابت چند گلوله به پیکر پاک و مطهر نامبرده در صحنه نبرد شهید شود و استقامت دیگر همکاران در دفاع و جلوگیری از سقوط حتمی شهربانی را سبب می‌شود و در نهایت و با نثار خون خود به خیل عظیم شهدا می‌پیوندد.

در اینجا اشاراتی به اعلامیه‌های آن دوران می‌رود و جالب بود که ایامی چند بعد شهید بزرگوار دوران دفاع مقدس شهید دکتر مصطفی چمران که در زمینه نقاشی از هنرمندی خاصی بهره داشت به مناسب

چهلمین روز شهادت شهید یارجانی عکس وی را نقاشی و در روزنامه‌ای منتشر تا میزان عشق و علاقه خود را به وی تبیین نماید.

### آموزش جنگ‌های چریکی به سپاه مازندران

۲۲ آبان ماه ۱۳۶۰، با توجه به اخبار و اطلاعاتی که سپاه پاسداران در شمال ایران کسب می‌کرد و شرایطی که بر گروهک‌های سیاسی مستقر در مازندران و احزاب وابسته به شوروی آن زمان حاکم بود احتمال شورش و درگیری‌های نظامی در آن خطه، دور از پندار نبود. به همین منظور سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از تیپ نیرو مخصوص درخواست نموده بود تا نیروهایی را جهت آموزش جنگ‌های چریکی، رزم در جنگل و ... به برادران شمال کشور اعزام نماید، تیپ ۲۳ این ماموریت را به گردان ۱۹۲ محول نمود.

ما هم برخی از نیروهایمان از منطقه شمالغرب کشور به سمت شهرستان چالوس که پادگان آموزشی سپاه بود اعزام نمودیم، فرمانده وقت سپاه فردی بود به نام ابوعمار. جوانی بلند قد با محاسنی بلند، خوش اخلاق و منظم.

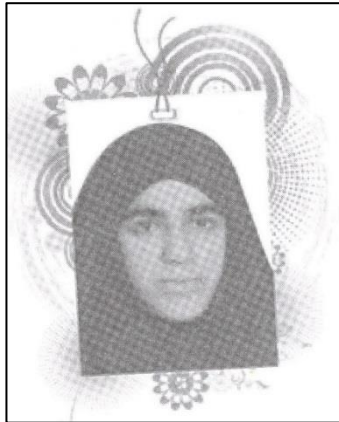
از وی علت درخواست سپاه از نژاجا را برای اینکه از نیرو مخصوص نیرو بفرستند، پرسیدم. وی گفت ما بجز نیاز آموزشی تاکتیک و سلاح انفرادی برای نیروهایمان، چون در منطقه ای زندگی میکنیم که ارتفاعات پوشیده و جنگلی است، احساس نیاز کردیم که در این زمینه آگاهی و علوم رزم در جنگل را بیابیم، بررسی کردم و گفتند یگان نیرو مخصوص در این

علوم نظامی مسئولیت و توان تدریس دارد. به همین علت از نزاجا درخواست شد، ثانیاً یکماه پیش، یک نفر از مریان ما در حین آموزش نارنجک دستی، نکات ایمنی را رعایت نمود و موجب به شهادت رساندن خود و دو نفر از همکارانش، همچنین مجروح شدن ۵ نفر دیگر گردید. پس از ورود یک تیم ب نوهده (حدود ۵۰ نفر) به شهر چالوس، برابر خواسته و نیازهای آموزشی آنها، برنامه دروس نوشته شد و در زمینه های رزم در جنگل، چگونگی هلی‌برن در جنگل، جهت‌یابی و حرکت شبانه در جنگل، زندگی در شرایط سخت و شیوه های به دام انداختن حیوانات با وسایل ابتکاری و ... ضمناً آموزش کامل انواع سلاح‌های انفرادی و نیمه سنگین در برنامه آموزشی پیش‌بینی شد و توسط کارکنان متخصص نوهده بمدت دو ماه ارائه گردید.

نکته مهمی که جلب توجه نمود اقدام و تشکیل پایگاه عملیاتی و رزم شبانه در جنگل های انبوه و پوشیده بود. چون به علت وجود درختان پوشیده و نامنظم حفظ سمت حرکت در جنگل امری بسیار مشکل است، لازم است که از راههای موجود هرگز بهره نباید برد. حفظ زاویه و سمت حرکت به سوی دشمن آن قدر مشکل است که به صورت غیرمحمتمل پیش‌بینی می‌شود. ما این امر را در مسیر حرکتی از کلاردشت به سمت عباس آباد، در دو شب متوالی به انجام رسانیدیم. همین آموزش، سپاه پاسداران انقلاب مازندران را قادر ساخت که به نحوی بسیار شایسته و در حداقل زمان هرگونه فعالیت و تلاش‌های نظامی گروهک مسلح، به

اصطلاح سربداران در ارتفاعات مشرف به شهر آمل در منطقه امام زاده هاشم آن شهر را در نطفه خفه نماید.

باید دانست که اتحادیه کمونیست‌های ایران در تاریخ ششم بهمن همان سال (۱۳۶۰) طی حمله مسلحانه به شهر آمل، مردم مسلمان، مظلوم و بی‌گناه شهر را به گلوله بستند. برای رسیدن به اهداف شوم ننگین و خائنه خود حتی از به شهادت رسانیدن کودکان، نوجوانان محصل و جوانان نیز دریغ نورزیدند. برای نمونه دانش‌آموز دختری بنام سیده طاهره هاشمی - خواهر امیر سرتیپ هاشمی - پس از بازگشت از دبیرستان به هنگام امداد رسانی به نیروهای مدافع شهر مورد اصابت گلوله‌های خشم افراد وابسته به اتحادیه کمونیست‌های ایران قرار گرفته و به خیل عظیم شهدا به ویژه جده بزرگوارش حضرت زهرا (س) می‌پیوندد.



شایان ذکر است این درگیری و آشوب گروهک‌ها در نتیجه حضور نیروهای مردمی و دوستداران انقلاب به ویژه نیروهای متعهد نظامی و خصوصاً برادران سپاه پاسداران انقلاب که چندی قبل آموزش‌های جنگ‌های نامنظم و نبردهای خیابانی را فرا گرفته بودند، در حداقل زمان به خاموشی گرائید و نیروهای وابسته به شرق و غرب هیچ‌گونه توفیقی در دست یازیدن به اهداف پلید و شومشان تحصیل نکردند. یاد شهدای فوق گرامی و روح ملکوتی آنان در جوار ائمه معصومین (ع) شاد باد.

## معرفی شهدا

معرفی برخی از شهدایی که نام پرافتخارشان در این اثر ذکر شده است:

### ۱- شهید سپهبد صیاد شیرازی:

شهید علی صیاد شیرازی در سال ۱۳۲۳ در شهرستان درگز چشم به جهان گشود. در سال ۱۳۴۳ وارد دانشکده افسری شد. پس از طی دوره دانشکده جهت دوره مقدماتی توپخانه به مرکز توپخانه اصفهان منتقل گردید. در سال ۱۳۵۲ جهت طی دوره تخصصی نقشه برداری عازم آمریکا شد و پس از طی دوره سه ماهه به عنوان استاد در مرکز آموزش توپخانه به تدریس پرداخت. همزمان با خدمت در اصفهان، فعالیت‌های مذهبی خود را گسترش داد و به واسطه همین فعالیت‌ها قبل از پیروزی انقلاب دستگیر گردید. با آغاز بحران کردستان داوطلبانه وارد منطقه شد و به یاری دکتر چمران شتافت.

در سال ۱۳۵۸ به فرماندهی عملیات غرب کشور منصوب گردید. در زمان ریاست جمهوری شهید رجایی، قرارگاه عملیاتی غرب را تشکیل داد. پس از شهادت سرلشکر فلاحی در ۱۳۶۰/۷/۹ به فرماندهی نیروی زمینی ارتش منصوب گردید.

ایشان عملیات‌های سرنوشت ساز طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و ده‌ها عملیات دیگر را فرماندهی و مدیریت نمود. در سال ۱۳۶۸ به درخواست رییس ستاد کل نیروهای مسلح و موافقت مقام معظم رهبری به سمت معاونت بازرسی ستاد کل منصوب شد. در شهریور ۱۳۷۲ جانشین ستاد کل گردید.

این امیر بزرگوار ارتش جمهوری اسلامی ایران در ۱۶ فروردین ۱۳۷۸ به درجه سرلشکری نائل گردید و سرانجام در تاریخ ۲۱ فروردین ۱۳۷۸ توسط دشمنان قسم خورده اسلام ترور شد و به درجه رفیع شهادت رسید.

## ۲- شهید لشکر حسن آبشناسان

شهید حسن آبشناسان در سال ۱۳۱۵ در تهران متولد گردید. پس از اخذ دیپلم وارد دانشکده افسری شد. ایشان که افسری با انضباط، ورزیده، شجاع و جسور بود، در اوایل جنگ، فرماندهی یکی از تیپ‌های لشکر ۲۱ حمزه را به عهده داشت. پس از تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم به آن ستاد پیوست. در سال ۱۳۶۲ به فرماندهی قرارگاه حمزه سید الشهداء منصوب شد. در پاکسازی شهر بوکان از وجود ضد انقلاب موفق بود. با تلاش دیگر همزمانش محور سردشت-پیرانشهر را بازگشایی کرد. در مبارزه با ضد



انقلاب در غرب و شمال غرب بسیار کوشید. شهید آشناسان در سال ۱۳۶۴ به فرماندهی لشکر ۲۳ نیروهای ویژه هوابرد منصوب شد. ایشان در مدت کوتاه فرماندهی خود در این لشکر تحولات بزرگی را به وجود آورد. سرانجام روح بزرگ شهید آشناسان قفس تن را در عملیات قادر گشود و در حالی که همچون یک سرباز شجاع در خط مقدم به نبرد با دشمن مشغول بود، به سوی معبود خود شتافت.

### ۳- شهید سروان حسین معصومی

ستوان حسین معصومی از افسران متعهد، با اخلاص و فداکار ارتش جمهوری اسلامی ایران بود. وی که یکی از ارتشیان مذهبی بود در سال ۱۳۵۳ وارد تیپ نوهده گردید. در آغاز حرکت های ضد انقلاب وارد کردستان شد. ایشان در عملیات پاکسازی محور بانه-سردشت شرکت نمود. نامبرده در سال ۱۳۶۰ به گروه جنگ های نامنظم دکتر چمران پیوست و در همان سال در دهلاویه به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

### ۴- شهید سرگرد حسین شهرامفر

سربگرد حسین شهرامفر یکی از افسران بسیار زنده، شجاع و نیرومند ارتش بود. ایشان رشادت های خود را در عملیات های مختلف ابراز نمود. در عملیات هایی که در غرب و شمال غرب شور انجام می شد مقتدرانه حضور می یافت و در جهت بازگشت امنیت و آسایش به منطقه بسیار می کوشید.

سرگرد حسین شهرامفر که در انجام جنگ‌های نامنظم تبحر خاصی داشت، وقتی که برای پاکسازی منطقه دشت آلودت به سردشت رفته بود در کمین ضد انقلاب افتاد و در تاریخ ۱۳۵۹/۹/۲۵ به شهادت رسید.

#### ۵- شهید سرگرد حسن هداوند میرزایی

حسن هداوند میرزایی در نهم آبان ۱۳۳۷ در خانواده ای مذهبی در ورامین متولد شد. وی در ۱۳۵۵/۷/۱۲ وارد ارتش گردید.

پس از فارغ التحصیلی و طی دوره های لازم در ۱۳۵۸/۹/۱۴ به تیپ ۲۳ نوه منتقل و در گردان ۱۵۴ مشغول به خدمت شد.

دوره چتر بازی را از تاریخ ۳۰ فروردین سال ۱۳۶۰ تا هفدهم خرداد ۱۳۶۰ طی نمود. پس از طی دوره چتربازی به گردان ۱۹۲ ملحق گردید. این رزمنده دلاور در محورهای سلماس، آبادان، خرمشهر، ایلام و گیلانغرب حضور داشت.

در تاریخ ۱۳۵۹/۸/۱۵ به نه ماه ارشدیت و در تاریخ ۱۳۶۰/۳/۱ به سه ماه ارشدیت نائل آمد. در اول مهرماه ۱۳۶۰ به درجه ستوان یکمی رسیدند.

ایشان در عملیات های گوناگون به نحو شایسته ای عملیات های نامنظم تیم مربوطه را هدایت می نمود. نقش حسن هداوند در عملیات تاخت موفقیت آمیز که در ۵۹/۱۲/۲۹ در ارتفاعات میمک انجام شد و همچنین در بازپس گیری ارتفاع کله قندی میمک بسیار بارز بود.

ستوان هداوند میرزایی در دوم خرداد ۱۳۶۰، یک روز قبل از آزادسازی خرمشهر در منطقه شلمچه از ناحیه کتف مجروح شد و به

اسارت در آمد. درجات سروانی و سرگردی در تاریخ های ۱۳۶۴/۸/۲۴ و ۱۳۶۹/۵/۱۸ به هنگام اسارت در غیاب وی اعمال گردید. سر انجام وی پس از تحمل ۹۸ ماه اسارت در ۶۹/۴/۲۵ بر اثر شکنجه رژیم بعث به فیض عظیم شهادت نائل آمد. پیکر پاک این شهید بزرگوار پس از دوازده سال در سال ۱۳۸۱ به میهن بازگشت و در روستای محل تولدش دفن گردید. نکته جالب توجه این است که پیکر این شهید عزیز پس از گذشت دوازده سال از شهادتش سالم باقی مانده بود. روحش شاد.

### ۶- شهید سرگرد غلامحسین یارجانی

شهید غلامحسین یارجانی در سوم آبان ۱۳۲۶ در زنجان چشم به جهان گشود. وی که از هوش سرشاری برخوردار بود توانست زودتر از هم سن و سالهایش مدارج تحصیلی را سپری کند. ایشان پس از اخذ دیپلم ریاضی در دانشگاه پلیس پذیرفته شد. شهید یارجانی در سال ۱۳۴۷ به آبادان اعزام شد و پس از انجام وظیفه در آبادان به تهران منتقل گردید. وی پس از مدتی برای طی دوره کامپیوتر به همراه تعداد دیگری از افسران به آمریکا اعزام شد و در طول دوره فوق رتبه نخست را کسب کرد و پس از بازگشت به ایران اداره خدمات کامپیوتر شهرداری را تاسیس کرد. این شهید بزرگوار پس از انقلاب اسلامی برای مبارزه با ضد انقلاب راهی شمالغرب شد و با توجه به سابقه درخشانی که داشت به عنوان رئیس شهرداری مهاباد انتخاب گردید.

سرانجام سرگرد غلامحسین یارجانی در دفاع حمله ای که ضد انقلاب به شهربانی مهاباد داشت در نوزدهم مهر ۵۸ به شهادت رسید این درحالی بود که تنها پانزده روز از مراسم عروسی اش می گذشت.

## ۷- شهید علی اصغرلو

در این قسمت می خواهیم در مورد دلاورمردی شهید علی اصغرلو صحبت کنیم. شهید علی اصغرلو یکی از شهدای کم نظیر و شجاع ارتش ایران بود که ایران دوستی اش زبانزد بود. هرچه از شهادت وی سخن بگوئیم باز کم گفته ایم.

## گردان ۱۹۲ به فرماندهی شهید ابراهیم علی اصغرلو و شهر بانه

تیپ ۲۳ نیروهای ویژه هوابرد (نوهده و به عبارتی کلاه سبزهها) ۵ گردان عملیاتی را در جدول سازمان عهده دار بود که گردان ۱۹۲ یکی از آنها محسوب می گردید.

تمامی گردانهای این تیپ که از افرادی، با ویژگیهای منحصر به فرد نظامی از قبیل ورزیدگی، آشنایی به علوم و فنون جنگهای نامنظم شکل گرفته بودند. چون عملیات چتربازی و رزم در شرایط سخت از ابتدایی ترین تخصص های پرسنل آن است، لذا وضعیت جسمی، روحی و علمی برتر، از الزامات انجام وظیفه در این نوع یگانها می باشد.

به طور جد می توان ادعا نمود، یگان نیرو مخصوص نه در شب ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، بلکه از ماهها قبل به حرکت مردمی انقلاب اسلامی که در

حال پیاده شدن بود لیک گفته بود و در کنار انقلابیون حرکت می کرد، استدلال منطقی و علمی از آن سخن می گوید به رغم مسئولیت و مأموریت های واگذاری به تیپ ۲۳ نوه، هرگز آمار و یا نشانی نخواهیم یافت که فردی در آن دوران توسط پرسنل این تیپ که غالباً به مأموریت های حکومت نظامی هم مأموریت می یافت، دستگیر، مجروح یا به شهادت رسیده باشد و این باعث افتخار ارتش و تیپ ۲۳ نوه بود که با آگاهی و بینش ژرف اندیش فرماندهان و تمامی کارکنان تیپ این انسجام محقق شده بود.

گردان ۱۹۲ تیپ نوه به سان دیگر گردان ها از این شایستگی چه قبل و چه بعد از انقلاب بهره مند بود. این گردان بعد از استقرار نظام جمهوری اسلامی به فرماندهی شهید سرهنگ دوم ستاد ابراهیم علی اصغرلو تجدید سازمان گردید. نامبرده از ویژگی هایی از جمله هوشمندی، تحصیلکردگی، ورزیدگی و عشق به ایران اسلامی و خستگی ناپذیری در انجام مأموریت های محوله، برخوردار بود. وی در سال ۱۳۴۴ از دانشگاه افسری فرانسه (سن سیر) فارغ التحصیل شد و به نحو شایسته ای در امر آموزش به نسل جوان ارتش از هیچ کوششی فروگذار نبود و شاگردانی را تربیت نمود که همین شاگردان پس از انقلاب، همین آموزش ها را به برادران سپاهی منتقل نمودند که تیم های مبارزه با عوامل گروگانگیری (هواپیماری) و دهها آموزش دیگر را می توان نام برد.

در فروردین ماه ۱۳۵۹ که شهر بانه در محاصره کامل عوامل ضد انقلاب بود و راه های ارتباطی با شهر سقز و سردشت از شرق و غرب در کنترل احزاب و گروهک های مسلح غیر قانونی قرار داشت، به گردان ۱۹۲

تیپ نوهده مأموریت داده شد تا با چند فروند بالگرد هوانیروز به شیوه عملیات هلی‌برن نفراتش را به مرتفع‌ترین ارتفاعات شهر بانه یعنی آربابا و آرموده که کاملاً در اختیار حزب دموکرات بود منتقل کند و ضمن رزم تن به تن با عوامل دشمن که در سنگرهای از پیش ساخته شده و مستحکم مستقر بودند درستیزد، به کنترل ارتفاعات مشرف برای بازگشایی محور سقز-بانه پردازند و با خارج نمودن ضد انقلاب از شهر اجرای مأموریت نمایند، انجام این حرکت را تسهیل بخشید.

گردان ۱۹۲ در تاریخ ۵۹/۱/۲۱ این مهم را به اجرا در آورد. لیکن متأسفانه به علت پاره ای ناهماهنگی‌ها و به موقع نرسیدن آتش و نیروهای پشتیبانی، نیروهای هلی‌برن (پیاده شده) روی ارتفاع آربابا به محاصره نیروهای ضد انقلاب در آمدند و ضمن یک نبرد و رزم تن به تن چند ساعته که به شهادت رسیدن هفت نفر از پرسنل شجاع، دلیر و حماسه ساز انجامید و همچنین مجروح شدن ۱۵ نفر دیگر، عملیات به شکست منجر شد. نکته ای که در این عملیات فراموش ناشدنی است، همانا جنگیدن و تسلیم نشدن اختیاری این افراد تا آخرین فشنگ در اختیارشان بود.

#### خاطرات سرهنگ وردائی، هم‌رزم شهید علی اصغرلو

در اینجا به نوشتاری از سرهنگ یدالله وردائی که در این عملیات یکی از رادمردان تیم نیرو مخصوص و از هم‌زمان نزدیک شهید علی اصغرلو و سایر هم‌زمان شهید و مجروحش بود و هم در این نبرد بود که پس از رزمی نابرابر و پس از مجروحیت، به اسارت حزب دموکرات درآمد. قریب

یکسال هم در بند گروهک‌های دموکرات و کومله بود. آن ایام سخت، شکنجه‌ها، ناملايمات را به طور اختصار به شرح زیر نگاشته است:

روز ۵۹/۱/۱۹ فرمانده گردان وقت شهید سرهنگ ابراهیم علی اصغرلو نفرات گردان ۱۹۲ را در سالن توجیه احضار و مأموریت آزادسازی شهر و پادگان بانه را ابلاغ نمود.

دو تیم عملیات (حدود ۱۳۰ نفر از گردان را انتخاب و عنوان داشت می‌بایست عملیات هلی‌برن انجام شود. پادگان بانه از ۳۶۰ درجه اطراف کاملاً در محاصره است. بنابر این خودم و معاون گردان جناب سرگرد بهمن شهیدی نیز به همراه تیم‌های عمل‌کننده خواهیم آمد.

تیم عملیات ب ۳ که برای عملیات در دیگر محوری مأموریت یافته بود معترض شدند و مطرح کردند ما نیز باید در این امر خطیر سهیم باشیم و چنانچه امکان دارد در کنار شما باشیم. اما فرمانده گردان به سختی آنان را متقاعد نمود که شما در عملیات الحاق حتماً به ما خواهید پیوست. این نگاه و همدلی، بیانگر اوج روحیه تعاون، ایثارگری، شجاعت و سبقت گرفتن حتی در صحنه‌های جنگ و نبردهایی است که فرجام آن قابل پیش‌بینی نیست.

ما پس از توجیه عملیاتی، دریافت سلاح و مهمات مورد نیاز، به فرودگاه مهرآباد تهران رفته و با یک فروند هواپیمای هرکولس C-۱۳۰- نهاجا عازم شهر ارومیه گردیدیم.

پس از یک شب توقف در ارومیه، روز بعد با چهار فروند بالگرد ۲۱۴ هوانیروز که با دو فروند بالگرد هجومی کبری تأمین پرواز در مسیر می‌شد

به شهر سقز اعزام شدیم. شهید خلبان شیرودی که از نام آوران و دلیرمردان هوانیروز بود سمت فرماندهی تیم پروازی بالگردها را به عهده داشت. در پادگان سقز تیم های هجومی هلی برن سازماندهی شد.

در هر بالگرد یک تیم عملیاتی الف (۱۲ نفر) حضور داشت، جناب سرهنگ علی اصغرلو فرمانده گردان گفت: چون از چگونگی وضعیت استقرار ضد انقلاب روی ارتفاعات هدف اطلاعات کافی نداریم، برای مدیریت و حفظ روحیه با اولین بالگرد می روم. فرماندهی دومین بالگرد را شهید سروان کیانیا و فرماندهی بالگرد سوم به ستوانیکم احمد ذوالفقاریان و همچنین چهارمین بالگرد را جناب سرگرد بهمن شهیدی به عهده گرفته بودند.

عملیات در اولین ساعت روز ۵۹/۱/۲۱ شروع شد. نفرات سازمان داده شدند و در چهار فروند بالگرد ۲۱۴ سوار و آماده اجرای مأموریت گردیدیم ضمناً دو فروند بالگرد هجومی کبری برای اجرای هرگونه آتش پشتیبانی در جناحین مقرر داشتند.

همانگ شد هر بالگرد به فاصله زمانی ۵ دقیقه بعد از برخاستن بالگرد قبلی، روی هدف فرود آید. برای اینکه نفرات پیاده شده از بالگرد فرصت بیابند برای تأمین سرپل جان پناهی را بیابند. به هر شکل اولین بالگرد ساعت ۰۸۰۰ صبح بر فراز ارتفاع آربابا و در حال نشستن روی هدف بود، به محض پیاده شدن آخرین نفر ما، نیروهای کمین کننده ضد انقلاب در سنگرهای مستحکم از قبل آماده شده که با انواع سلاحهای نیمه سنگین خصوصا تیربارهای ضد هوایی هم پشتیبانی می گردیدند. پرسنل پیاده شده از بالگرد



را قبل از هرگونه گسترشی، زیر آتش سنگین سلاح خود قرار داده، تعدادی را مجروح و برخی را به شهادت رساندند.

دومین بالگرد ضمن اینکه صحنه درگیری را از بالا مشاهده می‌کند، بر اساس تعهد و روحیه یک سرباز باسرف و غیرتمند در میان آن آتش و درگیری و با اصرار شهید سروان کیانیا برای کمک به پرسنل قبلی به سمت هدف می‌روند. آنان نیز به هنگام پیاده شدن، به همان سرنوشت بالگرد پیشین دچار گردیدند و جوانمردانه همه به صورت هلی‌برن از بالگرد به پایین می‌پرند و برای یاری رساندن به اعضای قبلی به نبرد با دشمن می‌پردازند. بالگرد سوم که ما در آن مستقر بودیم، از این امر مستثنی نبود و قبل از رسیدن به روی هدف درب بالگرد را باز نموده و آماده بودیم به محض رسیدن روی ارتفاع آرابا سریع به پایین بپریم.

از فاصله چند صد متری که به هدف نزدیک می‌شدیم، خلبان بالگرد گفت اوضاع خیلی پریشان است و نمی‌شود به هدف نزدیک شد، همه گفتیم نمی‌شود وجود ندارد ما باید پیاده شویم. با فشار ستوانیکم احمد ذوالفقاریان که افسری شجاع، بی باک و بسیار ورزیده بود، بالگرد به سمت هدف پیش رفت. همچنان لحظه شماری می‌کردیم که از فاصله ۲ متری خود را به پایین ورودی هدف پرت کنیم، با آتش سنگین ضد انقلاب مواجه شدیم، کمک خلبان شدیداً مجروح شد، گروهبانیکم سادگی یکی از هم‌زمان جسور و فداکار همراه ما در درون بالگرد به شهادت رسید، ستوانیکم کیومرث کیانی از ناحیه پا و شکم مجروح، ولی بقیه اعضای تیم که سالم بودیم در آنی و به عبارتی در چشم به هم زدنی، خود را از بالگرد به پائین انداخته و درحالی که آتش دشمن لحظه ای قطع نمی‌شد خود را به جان پناهی رساندیم.

خلبان بالگرد ما با یک شهید و دو مجروح، با مهارت و جسارت زائد الوصف که هر لحظه به سمت سقوط پیش می رفت، بالگرد را کنترل و با وجود اینکه چند گلوله به بدنه آن اصابت نموده بود، با هر ترفند ممکن خود را به پادگان بانه که آن نیز در محاصره کامل ضد انقلاب بود رساند.

و حال به شرح چگونگی اوضاع روی ارتفاع آربابا می پردازم:

پس از آنکه خود را روی هدف یافتیم، با هدایت و مدیریت فرمانده گردان اقدام به یک پدافند ساعتی (دورادور نمودیم). ناگفته نماند، آنقدر حجم آتش دشمن بر روی ما زیاد بود که به محض هرگونه جابجایی، نفرات ما مجروح یا شهید می گردیدند. ولی هیچ راه چاره‌ای به جز مقاومت نداشتیم. ضد انقلاب با صدای بلند ما را تشویق به تسلیم شدن می نمود که انجام این خواسته از سوی ما محال بود و دائم فرمانده گردان ما را به مقاومت و نبرد تا آخرین فشنگ دعوت و تشویق می کرد. در ابتدای حرکت و برای تعقیب ضد انقلاب جناب سروان رضا کیانیا و استوار یکم اژدر (نامبرده از جمله قهرمانان سقوط آزاد ارتش جمهوری اسلامی ایران بود) زیر آتش تیربار با ضد انقلاب قرار گرفتند و به شهادت رسیدند.

در کنار آنها استواریکم اینانلو و گروهبانیکم مسلمی به شدت مجروح و غرق در خون گردیدند. ضد انقلاب که قصد دوردن ما را داشت، با یکی از تیم های ما روبرو که پس از یک ساعت رزم تن به تن استواریکم سوارزاده و گروهبانیکم وجدانیان به شهادت رسیدند، ستوانیکم ذوالفقاریان و گروهبانیکم عبدالخالق با اصابت چندین گلوله به دست و پایشان مجروح شدند. وضعیت لحظه به لحظه اسفناک تر از آن بود که بتوان گفت و نوشت، نه کسی را توانایی یاری رساندن به ما بود و نه ما را قدرتی افزوده می شد. بر عکس لحظه به لحظه تعداد نیروهای ضد انقلاب بیشتر می شد و نیروهای تازه نفس به یاریشان می شتافتند، و چون درگیری ما به صورت تن

به تن بود، متأسفانه بالگردهای هجومی ما قادر نبودند ما را پشتیبانی آتش کنند، زیرا خود ما هم کشته می شدیم. ضمناً سلاحهای نیمه سنگین و تیربارهای ما در همان بالگردی که کمک خلبان و نفراتی از ما هم مجروح شدند و در حال سقوط بود، جا ماند. بنابراین از قدرت آتش ما روی هدف، فقط سلاحهای انفرادی در اختیار بود که مهمات ما هم به علت ساعتها درگیری ته کشید و در حال تمام شدن بود.

ساعتها از این درگیری سنگین و نابرابر می گذشت، ما با ضد انقلاب ده ها متر بیشتر فاصله داشتیم.

پشت صخره های بلند جان پناه گرفته بودیم و با هم می جنگیدیم. داد می زدند و می گفتند شما به چیزی امید دارید که تسلیم نمی شوید، مگر چند نفرید، جنازه هایتان که روی زمین افتاده این همه زخمی دارید باز هم می جنگید. از آن سو فرمانده گردان که خودش نیز تیر خورده بود، داد می زد و می گفت باید موقع اینجا آمدن، پا روی جنازه تک تک ما بگذارند، بجنگید و می جنگیم. لحظه ای توصیف نشدنی بر ما می گذشت. می گویند انسان با امید زنده است، برای اولین و آخرین بار بود که ما برای به شهادت رسیدن امیدوار و مصمم بودیم. مسلماً وقتی فرمانده گردان مجروح را با آن روحیه ارزشی و بالا در کنار خود می دیدیم افتخار می کردیم و بجز مقاومت به چیز دیگری نمی اندیشیدیم.

حدود سه ساعت از این درگیری می گذشت ۵ شهید به خون غلطیده و بیش از ده مجروح در لابلای صخره ها، باز هم در حال مبارزه بودیم. خدای رحمت کند، گروهبانیکم بهداری شهید غفوری که مسئول تیم بهداری بود، در آن شرایط سخت که تک تیراندازهای دشمن روی ما دید و تیر کامل داشتند، صخره به صخره می دوید و با وسایل کمکهای اولیه ابتدایی که در اختیار داشت و با استفاده از باند و سایر وسایلی که ما از قبل

تهیه و درون کوله پشتی هایمان نهاده بودیم به مداوای سطحی که همانا بند آوردن خون و بستن رگ‌های پاره شده بدن مجروحین بود می‌پرداخت، به امید آنکه چه پیش آید. درست هنگامی که به سمت آخرین مجروحان سینه خیز پیش می‌رفت، مورد اصابت گلوله دشمن واقع و از ناحیه پیشانی مجروح و در همانجا به درجه رفیع شهادت رسید.

همچنانکه شرح داده شد صحنه دلخراش و غیرقابل باوری بود، تا آخرین فشنگ‌های در اختیار با همان بدن‌های مجروح جنگیده بودیم و دیگر وسیله ای برای ادامه نبرد وجود نداشت. از سوئی همه مجروح و یا به صورت شهید در صحنه نبرد محاصره شده بودیم، به هیچ شکلی قابلیت پشتیبانی وجود نداشت، چون در آن شرایط هر عنصری برای کمک می‌آمد به آن روزگار می‌افتاد.

در آن وقت بود که ضد انقلاب فرصت را مغتنم شمرد و سنگر به سنگر پیش آمدند و وارد رزمگاه شدند.

مرحله بعدی زندگی ما از این ساعت شروع شد.

در ابتدا مجروحین را جمع نمودند و با فحش، لگد و ناسزاهای شرم آور در حالی که یک نفر سالم در جمع ما نبود و از بدن همه ما خون می‌ریخت کشان کشان کنار هم نشاندند.

سخت‌ترین لحظه زندگیمان آن دم بود که با کتک زدن ما را مجبور به جمع آوری پیکرهای مطهر شهیدان وادار و آنان را در گودالی نهادیم تا دفن نمایند.

آنگاه مجروحینی که قادر به حرکت نبودند به کول آن تعداد از مجروحینی که می‌توانستند راه روند نهادند و ما را به روستایی در مرز ایران و عراق هدایت کردند. فردای آن روز گروهک‌های کومله، دموکرات، و چریک‌های فدایی خلق که در این عملیات متحداً شرکت داشتند، اقدام به

تصمیم در تقسیم ما نمودند. ما را به ۳ گروه مجزا تقسیم و هر حزب یک گروه را برای بردن به زندانشان رهنمون ساخت.

اوقاتی بسیار سخت و ناگوار بود. من چون دانستیم از این لحظه به بعد دیگر از سرنوشت یکدیگر خبری نخواهیم داشت، ضمناً روش و برخورد هر حزب با اسیران در بند خود فرق می‌کرد و باید پذیرفت که شرف، بینش، سواد، اخلاق و افراط و تفریط در آنان همسویی نداشت. از جهتی چون ما تا آخرین فشنگمان با آنها جنگیده بودیم، دل پر خونی داشتند. حرف زندانشان با ما فحش‌های رکیک، لگد و با قنطاق تفنگ به سر و صورت ما بود و بس. اجازه یک کلمه سخن گفتن به ما نمی‌دادند. بیش از ۲۴ ساعت بود که جرعه‌ای آب و نه لقمه‌ای نان، نیاشامیده و نخورده بودیم و با آن تن زخمی رمق حرکت کردن هم نداشتیم. شهید علی اصغرلو به همراه ۴ نفر دیگر سهمیه حزب دموکرات، من و سه نفر دیگر به حزب کومله، سروان ذوالفقاریان که پاهایش با چند گلوله به شدت مجروح شده بود و به علت خون ریزی شدید در حالت شهید شدن بود، به همراه جناب اینانلو و ۳ نفر دیگر سهمیه چریک‌های فدایی خلق شدند.

در این هنگام بود که با چشمان بی‌رمقمان با همدیگر خداحافظی کردیم. حزب دموکرات به سمت زندان دولتو، حزب کومله ما را به سمت زندان بیتوش روستایی بین بانه و سردشت (مرز ایران-عراق) و چریک‌های فدایی خلق زندانشان را به منطقه‌ای نامعلوم که نفهمیدیم کجاست انتقال دادند.

در بین راه که می‌رفتیم متوجه شدیم، ستونی متشکل از لشکر ۱۶ قزوین در حال بازگشایی محور سقز به بانه می‌باشد و فرماندهی محور را شهید بزرگوار ارتش اسلام شهید علی صیاد شیرازی به عهده داشت. ما می‌دیدیم که ضد انقلاب چطور عجلولانه نیروهایش را فراخوان داده بود و

حداکثر آنها را جمع آوری و برای جنگیدن و جلوگیری از پیشروی ارتش به سمت بانه اعزام می‌داشت.

به هر حال ما را به زندان بیتوش بردند. حدود ۲ ماه از زندانی بودن ما می‌گذشت. یک زندانی جدید که از پیشمرگان مسلمان کرد بود به جمع ما اضافه شد. زندانیان اغلب از نیروهای بسیجی، پیشمرگ‌های کرد طرفدار دولت مرکزی، و سربازانی بودند که در عملیات مختلف به اسارت آنان در آمده بودند.

زندانی جدید به نام کاک علی پس از چند روز با من رفیق شد، چون من هم اصالتاً کرد کرمانشاهی می‌باشم، تا حدودی خود را به آنان نزدیک می‌نمودم. ابتدا فکر کردم کاک علی عنصر نفوذی آنهاست و برای مراقبت و شناسائی بیشتر، با ما هم اطاق شده، روزهای اول خیلی با احتیاط با وی صحبت می‌کردم. پس از ده روز با وی بیشتر آشنا و دوست گشته و صحبت و قرار بر فرار از زندان نهادیم. ضمن اینکه با شیوه‌های عصر حجری به درمان جراحاتمان می‌پرداختیم. اگر تقدیر الهی نبود زنده نمی‌ماندیم. سپس با شیوه گریز و فراری که ما از جنگ‌های چریکی داشتیم، به کاک علی گفتم سوراخ کردن دیوار زندان با من و او گفت چون اهل سردشتم و راه‌ها را بلدم هدایت و رفتن از کوره راه‌ها تا سقز با من، خلاصه عزم را برای فرار جزم کردیم، در کمتر از سه روز با بهره‌گیری از آبی که برای نوشیدن به ما می‌دادند و استفاده از قاشقی که برای غذا خوردن داشتیم دیوار اطاقمان را از زیر پی سوراخ نمودیم. در نهایت نیمه شب بود که با هزار مصیبت و گربه‌سان از آن سوراخ به بیرون خزیده و دو نفری به دور از چشم زندانیان فرار کردیم.

در بالای روستای بیتوش رشته ارتفاعی به نام سیر وجود دارد که می‌بایستی آنرا دور می‌زدیم تا بتوانیم از منطقه خارج شویم. زیرپوش و

بیژانه ای (زیر شلواری) مندرس بر تن داشتیم، حدود ده ساعت دور خودمان می چرخیدیم. چون آن روستا برای هردومان نا آشنا بود و به خوبی شرق و غربمان را در ته دره ها که حرکت می کردیم نمی توانستیم خوب تشخیص دهیم، لاجرم راه را گم کردیم. ضمناً حزب کومله هم به نیروهایش اطلاع داده بود و در منطقه مسئولیتشان دنبال ما می گشتند. متأسفانه حدود ساعت ۵ بعدازظهر بود که مجدداً توسط عناصری از نیروهای کومله در حالی که ۱۵ کیلومتر از زندان دور شده بودیم شناسایی شدیم و به دام افتادیم.

در همان محل و به هنگام تعقیب ما را به گلوله بستند که کاک علی با اصابت چند گلوله به سینه اش نقش بر زمین شد و به شهادت رسید. من هم دوباره دستگیر و سرنوشتی وحشتناک تر از بار اول دچار گردیدم.

وجه تمایزی که بین اسرای دربند رژیم عراق و زندانیان احزاب بود، حکایت از عدم پایبندی به هیچ گونه قوانین و مقررات بین المللی بود. چون رژیم بعث عراق نه به صورت ایده آل بلکه در حد ضعیف هم که بود تا حدودی مجبور به رعایت بعضی اصول شناخته بود. لیکن گروهک های غیرقانونی سلیقه ای و به قولی عشقی برخورد می کردند. هرکس را دلشان می خواست می کشتند و یا هر نوع شکنجه ای که به عقل و ذهنشان می رسید روا می داشتند، در مقابل هیچ سازمانی مسئول نبودند. مثلاً اگر در عملیاتی شکست می خوردند و کشته ای می داشتند، به همان تعداد از زندانیانشان و هرکس را که دلشان می خواست می کشتند، لذا امید به ادامه حیات برای زندانیان امری غیر قابل تصور بود و ماه ها هیچ گونه ارتباطی با خانواده هایمان نداشتیم.

شایان توجه است آن تعداد از دوستان ما که سهمیه چریک های فدایی خلق شاخه اکثریت شده بودند، بخت یارشان نمود، چون پس از ۲ ماه با دولت در رابطه با تعویض اسرا موافقتی بینشان حاصل شد و متقابلاً افراد

زندانی را معاوضه نمودند. ولی حزب دموکرات و کومله سر سازش و تعویض نداشتند. متوجه شدیم به دلائلی که احزاب خودشان صلاح میدانستند تبادل و معاوضه اسیر نمی‌داشتند. پس از وارد شدن به زندان دولتو با چهره فرمانده گردان شهید جناب سرهنگ علی اصغرلو روبرو شدم. از یک سو آنقدر خوشحال شدم که به مانند آزاد شدن برایم بود، چون زندگی در اسارت اما با یک فرمانده، دوست صمیمی تا حدودی از فشار روانی می‌کاست. اما از سویی، توهین کردن، کتک زدن و ناسزا گفتن با الفاظ رکیک در مقابل همدیگر برای ما فشار عصبی زائد الوصفی داشت.

۲۰ روز اول من را در داخل توالت زندان نگه‌داشتند و بعد از یک هفته روزی نیم ساعت برای هواخوری من را در جلوی توالت سرپا قرار می‌دادند. پس از ۲۰ روز من را به داخل اطاق عمومی که جناب سرهنگ هم در آنجا بود آوردند. چون حزب در عملیات‌ها و کمین‌هایی که در مناطق تحت اشغال داشت، اسیر می‌گرفت، لذا به اطاق‌های بیشتری نیاز داشتند. برای ساختن اطاق‌های جدید هر روز پتک به دست ما می‌دادند می‌رفتیم در کوه‌های اطراف، سنگ‌های بزرگ را خرد می‌کردیم و غروب روی دوش گذاشته به زندان می‌آوردیم. آن‌قدر در این زمینه ما را اذیت و فشار کار وارد می‌کردند که کف دست و شانه‌هایمان زخم و پینه زده بود. خصوصاً جناب سرهنگ را بیش از ما اذیت و آزار می‌داشتند، می‌گفتند در آربابا خیلی مقاومت می‌کرد و چند نفر از ما را به شدت مجروح، در نتیجه بعد از ۳ ماه با دست و کول ما، زندان دو طبقه شد.

از نکات فراموش ناشدنی که در رابطه با شجاعت و رادمردی شهید علی اصغرلو می‌توان اشاره نمود، بحث و جدال با مسئولین زندان بود. برای مثال در جلساتی که برای تحمیل اراده و عقیده خود تشکیل می‌دادند، بلااستثناء با اساتید آنها و فرماندهان، جدل‌های جدی به عنوان رد مباحث آنها در انظار



عمومی سایر زندانیان مطرح می‌نمود. آنان را نوکر امپریالیزم و دست‌نشانده روس و آمریکا می‌خواند. هرچند که با شکنجه‌های مفرط آنها روبرو می‌شد و یا شکستن سنگ و حمل آن برای ساخت زندان را بیشتر به او محول می‌کردند و در انظار ما به تحقیر او می‌پرداختند، ولی روحیه‌ای شکست‌ناپذیر داشت و در غیاب آنها به من می‌گفت: آنها می‌خواهند مرا در مقابل نیروهای سپاه، جهاد، بسیج و شماها خُرد کنند تا همکاری با آنان را بپذیرم.

حزب دموکرات دارای فرماندهی بود به نام علیار ایشان که یکی از افسران زبده، جسور و با سواد ارتش قبل از انقلاب بود نامبرده استاد مسلم جنگ‌های چریکی و یکی از اساتید مبرز کمیته تکاور مرکز پیاده، همدوره شهید علی اصغرلو و تحصیلکرده کشورهای اروپایی نیز بود، بعد از انقلاب اسلامی از ارتش جمهوری اسلامی جدا شد و مسئول شاخه نظامی حزب دموکرات کردستان گردید. چون قبل از انقلاب از دوستان صمیمی شهید بود چندین بار رابط به زندان فرستاد و با شهید صحبت کرد.

ایشان به من گفت علیار پیام برایم فرستاده، اگر بیایی به ما پناهنده شوی که به عنوان ضربه برای حیثیت ارتش جمهوری اسلامی محسوب شود (چون می‌خواهند روی پناهنده شدن من مانور دهند) خود و خانواده ات را به فرانسه که در آن جا قبلاً هم زندگی کرده‌ای می‌فرستیم و زندگیت را تأمین می‌کنیم. ولی در جواب به آنها گفته‌ام مرگ در همین زندان و از صبح تا غروب سنگ شکستن با پتک برایم شیرین تر از زندگی و رفاه در غرب است که ننگ پشت کردن به نظام را یدک کش کنم. ده‌ها بار به من گفت برایم مثل روز روشن است که اینها مرا در همین جا خواهند کشت. شاید کسی نداند ولی می‌خواهم مردانه بمیرم.

هشت ماه از اسارت می‌گذشت که زمزمه تبادل زندانیان با دولت ج.ا.ایران به گوش می‌رسید. گویا قرار بود چهار نفر از ما در مقابل همین

تعداد از افراد حزب دموکرات که در زندان دولت بودند معاوضه شوند. شهید علی اصغرلو به ما گفت اگر آمدند کاری می‌کنیم که شماها حتماً بروید، چون من تصمیم و نقشه فرار از زندان را در ذهنم آماده کرده‌ام، چند روزی نگذشته بود که تیم معاوضه‌کننده آمدند. پس از بررسی و مصاحبه با ما، چهار نفر را انتخاب که یکی از آنها من بودم. هنگام ترخیص از زندان حال عجیبی داشتیم، زیرا خوشحالی آزاد شدن، تحت الشعاع نگرانی از وضعیت مبهم و نامعلوم فرمانده ما که به علت ماه‌ها زندگی در شرایط سخت چنان زندانی، در کنار با هم بودیم، قرار گرفته بود.

شهید چنین استدلال می‌کرد که چون درجه من سرهنگ است و بالاترین درجه‌ای است که اینها به عنوان زندانی در بند دارند، پس مایل نیستند این امتیاز را زودتر از دست بدهند. مسلماً مرا به این زودی‌ها آزاد نخواهند کرد. لاجرم می‌طلبید خودم به فکر باشم و چاره‌ای بیندیشم. به جز نقشه فرار راه دومی وجود ندارد.

روز موعود آزادی که فرا رسید ضمن خداحافظی با سایر زندانیان، ما را به سردشت بردند و از آنجا راهی تهران شدیم.

اما شهید پس از آزادی ما بیکار نمی‌نشاند و با همکاری یکی از برادران پاسدار در بند، نقشه خود را عملی می‌کنند. برابر اخباری که بعداً زندانیان آزاد شده می‌گفتند، آن دو موفق می‌شوند، پس از ۲۰ روز با تهیه و بهره‌گیری از یک میخ بزرگ و دسته چاقو، به هر شکل ممکن از زیر دیوار اطاقی که در آن محبوس بودند به خارج از زندان سوراخی تعبیه کنند و آن قدر ماهرانه این کار را به انجام رسانیدند که هیچ یکی از زندانیان متوجه نشدند. خلاصه پس از ۱۱ ماه اسارت در نیمه شب هر دو اقدام به فرار می‌نمایند.

متأسفانه پس از ۲۴ ساعت سرگردانی در کوه‌ها و جنگل‌های آلواتان هنگامی که قصد عبور از رودخانه بزرگ آلواتان را داشتند توسط افرادی وابسته به حزب دموکرات مشاهده و دستگیر می‌شوند. از دیگر ویژگی‌های شهید (سرتیپ) علی اصغرلو در هنگام اسارت می‌توان به نکات زیر اشاره کرد:

الف: همواره مدافع زندانیان خصوصاً پرسنلی که قبلاً سمت فرماندهی گردان بر آنها داشته بود.

ب: بحث و مخالفت‌های شجاعانه در اوقاتی که مسائل عقیدتی، سیاسی از سوی مسئولین حزب مطرح می‌شد.

ج: شرکت در کارها و امورات جمعی به رغم داشتن سن و درجه بالاتر

د: دلسوز و پیگیر رفع مشکلاتی که برای زندانیان پیش می‌آمد. ه: نکته بارز این بود که زندانبانان تلاش می‌کردند ایشان را شکنجه روحی و جسمی دهند، ولی رفتار و گفتار وی به گونه‌ای بود که اهداف آنها معکوس می‌شد و آنها زجر می‌کشیدند و بیشتر همین عقده درونی آنها بود که به بهانه فرار او را سریع تیرباران کردند.

نهایتاً پس از تحمل یکسال سخت‌ترین شکنجه‌های جسمی و روحی، پیکر بی‌جان و تیرباران شده شهید بزرگوار را نیمه شب به منطقه سه راهی جاده سردشت-پیرانشهر-مهاباد منتقل و در آنجا می‌نهند و به شکلی به پادگان سردشت اطلاع می‌دهند. فردای آن روز پیکر مطهرش از طریق مراغه به تهران حمل و بعد از تشییع در جوار دیگر شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی قرار می‌گیرد.

نام، یاد و خاطره این فرمانده گرانقدر را گرامی می‌داریم انشاءالله که با شهدای مظلوم کربلا محشور باشد.



شهید سرتیپ ابراهیم علی اصغرلو  
با لباس پرش (سقوط آزاد)

همچنان که قبلاً توضیح داده شد در سال‌های اولیه انقلاب به علت عدم امنیت در اکثر شهرها و محورهای مواصلاتی استانهای کردستان و آذربایجان غربی برای هرگونه تردد در محورها، ارتش به ناچار از ستون نظامی بهره می‌گرفت و برای ایجاد در تامین محور، شهید صیاد شیرازی دستور فرمودند تا با استقرار تیم‌های عملیاتی نوهده که هر تیم متشکل از دو افسر، ده درجه دار زبده، ورزیده و مسلط به اجرای جنگ‌های نامنظم بود، در لشکرهای ۲۸ و ۶۴ و تمامی پادگانهای مربوطه به هنگام به حرکت درآمدن ستون، آنان را همراهی و در مسیر جاده هرگونه فعالیت ضد انقلاب را خنثی تا عناصر ستون قادر به ادامه حرکت باشند.

بدین لحاظ زمانی که در شهریور ماه ۱۳۵۹ تصمیم به اعزام یک گردان از تیپ هوابرد شیراز جهت گردان از همان تیپ که از قبل در پادگان شهر سردشت حضور داشت گرفته شد. برای شناسایی محوری که می‌بایست از بانه به سردشت مورد استفاده قرار میگرفت به تیم عملیاتی نوهده که در پادگان سقز مستقر بود دستور داده میشود چند روز قبل از اعزام ستون با بهره‌گیری از یک فروند بالگرد ۲۱۴ شناسایی هوایی به عمل آورده و از هرگونه فعالیت احتمالی ضد انقلاب که می‌توانستند با ایجاد موانع و احداث سنگرهای آتش به مختل نمودن حرکت ستون نظامی بیانجامد، اطلاعاتی کسب تا بر مبنای آن تمهیدات لازم به عمل آورند.

## سخن پایانی:

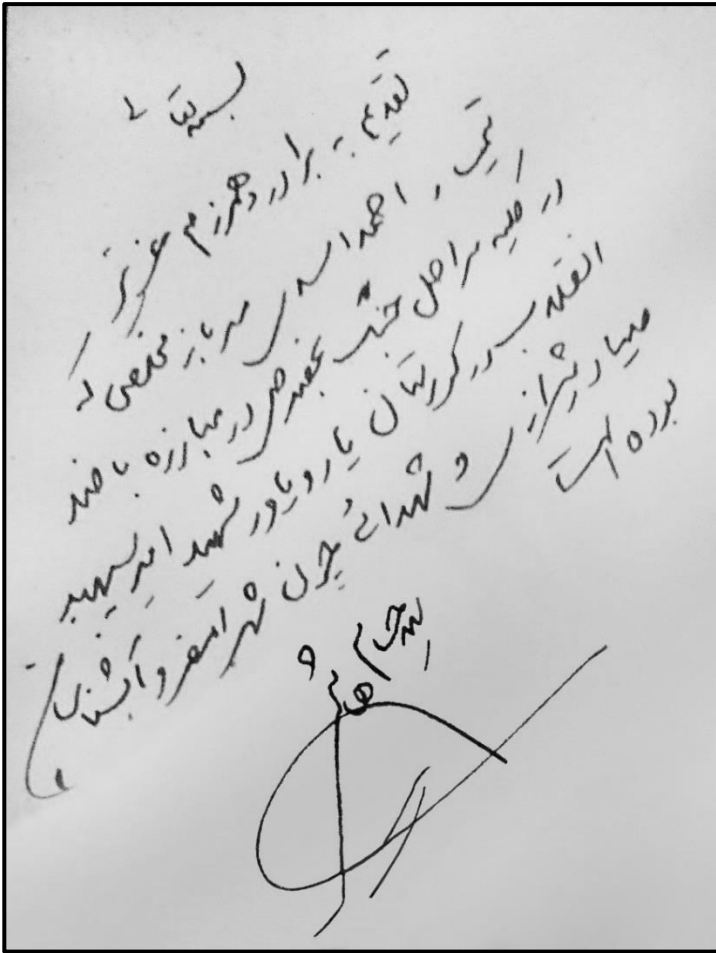
امیدوارم که توانسته باشم مختصری از حق مطلب را در چگونگی فداکاری هموطنان و همزمانم در سالهای اول پیروزی انقلاب اسلامی ایران ارائه کرده باشم. هر چند که عقیده دارم با هر قلم و بیان و سخن، مفهوم سازی آن لحظات، آن رفتارها، آن تلاش‌ها بطور کامل امکان پذیر نمی باشد. مسلماً خوانندگان محترم هم هر کدام به درجاتی از درک مفاهیم موضوع موفق می گردند.

خدا کند که با این بضاعت موحود، توانسته باشم تا حدی قابل قبول، روح شهدا را شاد کرده باشم.

انشاء الله و السلام

## منابع:

- رستمی، محمود؛ فرهنگ واژه‌های نظامی، انتشارات ایران سبز، تهران، ۱۳۸۶.
- صادقی‌گویا، نجاتعلی؛ در کمینگاه دشمن، انتشارات ایران سبز، تهران، ۱۳۹۱.
- صادقی‌گویا، نجاتعلی؛ عملیات شیندرا، انتشارات ایران سبز، تهران، ۱۳۷۹.
- گروه نویسندگان؛ معارف جنگ، انتشارات ایران سبز، تهران، ۱۳۹۳.
- گروه نویسندگان دفتر عقیدتی سیاسی فرماندهی معظم کل قوا؛ روزها و رویدادها، موسسه فرهنگی نشر رامین، تهران، ۱۳۷۸.
- صادقی، رضا؛ مجله نگین ایران، شماره ۴۲، تهران، پاییز ۱۳۹۲.



امیر سرتیپ سید حسام هاشمی که فرمانده من بوده و به ایشان بسیار ارادت دارم، جملات بالا را در پشت کتابی نوشته و به من اهدا فرمودند. نوشته ایشان را زینت بخش کتاب نمودم.



## تصاویر

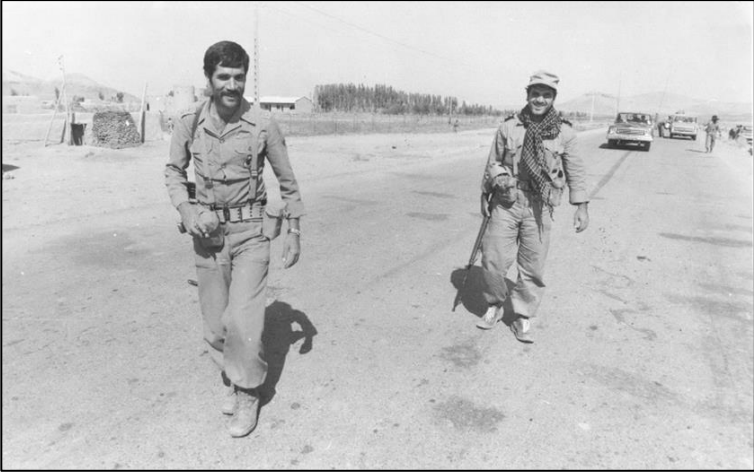


نفر اول سمت چپ (استواریکم شهید امیر اژدر)-مورخ ۵۹/۱/۲۵ یادگان سفز



شهید سرهنگ ابراهیم علی اصغرلو (ایستاده-سمت راست نفر پنجم) فرمانده وقت گردان ۱۹۲

مورخ ۵۹/۱/۲۸



سروان احمد اسدی فرمانده گردان (نفر جلو) و سروان پسر گل فهیمی صالح معاون گردان ۱۹۲ پیشاپیش ستون نظامی به هنگام ورود به شهر بوکان در مهر ۱۳۶۰



شهید سرهنگ حسن آبشناسان (نشسته سمت چپ) و سروان احمد اسدی فرمانده گردان نوهده و سرهنگ ولی یزدانی (ایستاده) در حال بررسی نقشه وضعیت عملیات در ارتفاعات کلاشین مرز ایران و عراق



سرهنگ علی صیاد شیرازی در حال گفتگو با سروان احمد اسدی فرمانده گردان نوهده برای  
چگونگی ترکیب نیروهای عمل کننده



نیروهای عمل کننده که پس از ۷۲ ساعت نبرد تن به تن با گروه های مسلح به ارتفاعات نعل  
شکن مشرف به بوکان رسیده اند و از فطر خستگی به خواب فرو رفته اند.



پیکر شهید حسن هداوند میرزایی  
که پس از ۱۲ سال از به شهادت رسیدنشان، سالم به وطن بازگشت



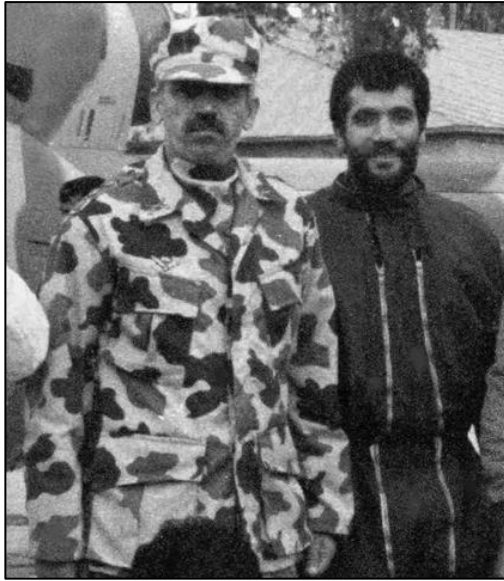
شهید حسین معصومی



سروان احمد اسدی (پرونده در دست) به همراه سرهنگ آبناسان  
و سرهنگ صیاد شیرازی - پاکسازی بوکان - شهریور ۱۳۶۰



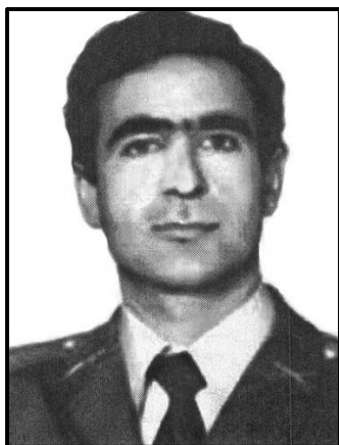
از راست به چپ: سروان احمد اسدی، سرهنگ جلالی  
سرهنگ آبناسان و سرهنگ جوادیان



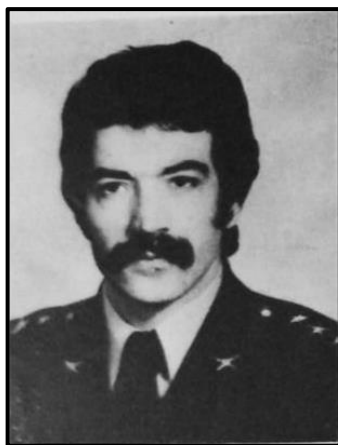
سروان احمد اسدی و سرهنگ آشناسان  
آماده شدن برای سقوط آزاد-ارومیه-مرداد ۱۳۶۳



نمایی از دارساوین و ارتفاعات آن؛ جاده بانه - سردشت



شهید شهرامفر



شهید غلامحسین یارجانی







## نمایه

ارتفاعات باباهادی، ۵۰	آ
ارتفاعات برار عزیز، ۵۰	آبدان، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۵
ارتفاعات پرویز خان، ۵۰	آبشناسان: حسن؛ سرهنگ، سرلشکر شهید،
ارتفاعات لیلان، ۸۶	۸، ۱۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹،
ارومیه، ۱۷، ۳۶، ۳۷، ۱۰۵، ۱۳۳، ۱۴۲،	۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۳،
۱۸۲، ۱۵۹	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۸۱،
اژدر: امیر؛ استوار یکم، ۱۶۲، ۱۷۷	۱۸۲
اسدی: احمد؛ ستوانیکم، سرتیپ ۲، ۱، ۲،	آذربایجان، ۱، ۲، ۲۱، ۲۶، ۳۰، ۳۱، ۳۶،
۸، ۳۳، ۴۰، ۱۰۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱،	۹۰، ۱۰۶، ۱۳۳، ۱۷۲
۱۸۲	آذربایجان غربی، ۱، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۹۰،
اسدی، رضا، ۴	۱۰۶، ۱۳۳، ۱۷۲
اشنویه: شهر، ۳۶، ۳۷، ۱۰۶، ۱۱۲	آراسته: ناصر؛ ستوانیکم، سرتیپ، ۴، ۶۲،
اصفهان، ۳۴، ۱۵۱	۶۳، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۸۶
الهی: احمد، ۲۲	آریابور: استواریکم، شهید، ۱۳۱، ۱۳۵،
امام خمینی (ره)، ۳۱، ۵۱	۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳
انصاری: علی، ستوانیکم، ۴۷، ۵۲	آرین: غلام، سرگرد، ۶۹
انگلیس، ۱۷	آقازاده: استوار، ۱۰۱
ایتالیا، ۱۷	آلمان، ۱۷
ایل خزعل، ۱۰۱	آلواتان: جنگل، رودخانه، ۱۷۱
ایلام، ۱۲، ۳۰، ۵۰، ۱۰۰، ۱۵۴	آمریکا، ۱۷، ۲۸، ۴۵، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۹
ایلخانی زاده: اسماعیل، ۲۲	آمل: شهر، ۱۵۰
ایلخانی زاده: حاجی رحمان، ۲۲	
اینانلو: استواریکم، ۱۶۲، ۱۶۵	ا
	ابوعمار: پاسدار، ۱۴۸
<b>ب</b>	اتحادیه: بیژن، سرهنگ ۲، ۴۹
باروت کوب: سروان، شهید، ۱۲۸، ۱۳۰	اتحادیه کمونیست‌های ایران، ۱۵۰
بالگرد ۲۱۴، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۷۴، ۷۷،	احمدی مقدم: اسماعیل، پاسدار، ۹۲
۹۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۳	احمدین: کریم، ۲۲
بالگرد کبری، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۱،	ادیبان: حسین، سروان، سروان، ۴۱
۷۴	ارتفاع آریابا، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۸

پیشه وری: سید جعفر، ۲۴

ت

تبریز، ۲۱، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۳۳

تهران، ۲، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۵

۳۹، ۴۳، ۴۴، ۷۰، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۵۲

۱۵۵، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵

تیپ ۱ لشکر ۶۴ ۳۷

تیپ ۳ لشکر ۸۱ ۴۹

ج

جاوید: سلام الله، ۲۴

جعفری: فتح الله، پاسدار، ۶۷

جهانبانی: سپهد، ۲۰

چ

چالوس، ۱۴۸، ۱۴۹

چگینی: عباس، گروهانیکم، ۱۱۲

چمران: مصطفی، دکتر، شهید، ۴۰، ۱۴۷

۱۵۱

چنانه: گروهان، ۵۲، ۵۵

ح

حاج اکبری: پاسدار، ۹۴

حاج میرزا شبستری، ۲۴

حادثه طبس، ۱۱، ۴۲، ۴۴

حزب دموکرات، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸

۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۸، ۶۰، ۶۶، ۶۸، ۹۰، ۹۳

۹۷، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶

۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹

۱۷۰، ۱۷۱

حزب کومله، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۶۰، ۶۸، ۹۰

۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸

بانہ، ۱۱، ۱۷، ۲۸، ۵۲، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۷۷

۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۵۳

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۳

۱۸۲

باوه ای: ثوره، پیشمرگ کرد، شهید، ۹۵

باویسی: ارتفاع، ۴۹، ۵۱

بدیع زادگان: علی اصغر، ۳۱

برده پهن: منطقه، ۹۴

بلوریان: غنی، ۲۸

بنی صدر: سید ابوالحسن، ۳۱

بهرامپور: سرهنگ ژاندارمری، ۱۰۷

بهشتی: محمد حسین، شهید، ۳۲

بوکان، ۱۲، ۲۸، ۳۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸

۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۷۸

۱۸۱

بیدوا: حسن؛ سرباز شهید، ۱۲۵، ۱۲۶

بیوران: منطقه، ۹۴

پ

پادگان: صادق، ۲۴

پادگان جلدیان، ۳۷

پادگان سندج، ۹۰

پاریس، ۲۸

پاسگاه تپله کوه، ۵۰

پایگاه درمان آباد، ۱۱۴، ۱۳۶

پایگاه هوایی مهر آباد، ۴۲

پایگاه یکم ترابری، ۳۶

پیرانشهر، ۳۷، ۶۵، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۱۳۸، ۱۵۲

۱۷۱

ذوالنوری: سرهنگ, ۱۰۰

ر

رامتین: شهرام, سرهنگ ۲, ۵۹, ۱۰۷, ۱۱۷,  
۱۲۰

رَبَط: شهرک, ۹۳

رجوی: مسعود, ۳۱

رزم آرا: سرلشکر, ۲۷

رضا شاه, ۱۹

رنجیر: حسن, سروان, ۶۹

روستای اوج, ۱۱۹

روستای بناویله, ۹۷

روستای درلک, ۱۳۶

روستای ساری قمیش, ۱۱۱, ۱۱۵, ۱۲۳

روستای سراب, ۱۳۰

روستای محمدیار, ۳۷

ز

زارع: استوار, شهید, ۱۳۰

زاهدی: شهید, ۴۱

زیرینه رود, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۲۴

زنجان, ۱۵۵

زندان بیتوش, ۱۶۵, ۱۶۶

زندان دولتو, ۱۶۵, ۱۶۸

ژ

ژاپن, ۱۷

س

سادگی: گروهبانیکم, شهید, ۱۶۱

ساقدوش پی: ناصر, ستوان, ۴۱

سپاه قصر شیرین, ۴۹

سپاه مازندران, ۱۲, ۱۴۸

حسینی: جلال, ۶۸

حسینی: شیخ عزالدین, ۶۸

حشمتی: علی, ستوانیکم, ۴۷

حمیدی: سرهنگ, ۱۰۶, ۱۳۰

حنیف نژاد: احمد, ۳۱

حیدری: صدیق, ۲۲

خ

خرسندی: حسین, سرهنگ, ۹۸, ۱۱۴

خرمشهر, ۹۲, ۱۰۲, ۱۳۱, ۱۵۴

خرمی: بسیجی, ۱۲۴

خسروی: خلیل, ۲۲

خلف بیگی: سرگرد, ۱۰۰

د

دادبین: احمد, ستوان, ۴۱

دارساوین: روستا, ۶۴, ۶۵, ۷۱, ۷۸, ۸۷

۱۸۲

داشبند: منطقه, ۱۲, ۱۲۴, ۱۲۶, ۱۲۸

دانشکده افسری, ۸, ۲۷, ۴۰, ۴۷, ۵۹

۱۵۱, ۱۵۲

دانشگاه پلیس, ۱۵۵

داودی: حاج مصطفی, ۲۲

درگز: شهر, ۱۵۱

دشت آلوت, ۷۱, ۱۵۴

دقیق احمدی: سروان, ۴۰

دهلاویه: منطقه, ۱۵۳

دوران: عباس, خلبان, شهید, ۱۰۳

دیواندره: شهر, ۹۸

ذ

ذوالفقاریان: احمد؛ ستوانیکم, ۱۶۰, ۱۶۱

۱۶۲, ۱۶۵

شیرزادبان: نعمت الله؛ استوار، شهید، ۱۱۲،  
 ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶  
 شیرودی: اکبر؛ خلیبان، شهید، ۱۶۰  
 شیندرا: روستا، ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۱۷۵

### ص

صادقی گویا: نجاتعلی؛ سرتیب ۲، ۴، ۱۷۵  
 صالح زاده: احمد، ۹۱  
 صالحیان: ابراهیم، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸  
 صدام حسین، ۳۲، ۵۱، ۱۰۱  
 صدر قاضی، ۱۹، ۲۰، ۲۱  
 صوفی: حاج ابراهیم، پاسدار، ۱۱۰، ۱۱۳،  
 ۱۲۲

صیاد شیرازی: علی؛ سرهنگ، سپهبد  
 شهید، ۸، ۱۲، ۴۷، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۶۹،  
 ۷۰، ۷۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲،  
 ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۹،  
 ۱۸۱

### ط

طبس: شهر، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶

### ظ

ظهير نژاد: سرهنگ، سرلشکر، ۳۶

### ع

عباسی: بنیامین ۴  
 عبدالخالق: گروهبانیکم ۱۶۲  
 علی اصغر لو: ابراهیم؛ سرهنگ، شهید،  
 ۱۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵،  
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷  
 علیار: افسر حزب دموکرات، ۱۶۹  
 علیار: روستا، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹

سپاه یزد، ۴۴  
 سد نورزولو، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۳۱  
 سردشت، ۱۱، ۲۸، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱،  
 ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸،  
 ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷،  
 ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴،  
 ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۲  
 سقز: شهر، ۳۰، ۳۹، ۶۱، ۷۲، ۷۴، ۸۰، ۸۳،  
 ۸۴، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۵۷، ۱۵۸،  
 ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۷  
 سلطانی: مصطفی، ۱۶

سلماس، ۱۵۴

سندج، ۱۱، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۶۱،  
 ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۲۰  
 سهرابی: اسماعیل، سرهنگ، ۱۰۰  
 سوارزاده: استواریکم، شهید، ۱۶۲  
 سیف قاضی، ۲۲، ۲۴  
 سیف قاضی: محمد حسین، ۲۱

### ش

شجاعی: احمد، استواریکم، ۳۳، ۳۴

شرکت نفت، ۳۸

شریف زاده: اسماعیل، ۲۸

شلمچه، ۱۵۴

شهرامفر: حسین؛ سرگرد، سرلشکر شهید،  
 ۸، ۱۳، ۳۶، ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۶۰، ۶۱، ۶۹،  
 ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۹،  
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۸۳

شهیدی: بهمن؛ سرگرد، ۱۵۹، ۱۶۰

شوروی، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۱۴۸

**ک**

- کریمی: مناف، ۲۲  
 کاظمی: ناصر؛ شهید، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳  
 کاک عبدالله، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸  
 کاک علی، ۱۶۶، ۱۶۷  
 کبریتی: محمد، سروان، ۴۰  
 کردستان، ۱، ۸، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۴۰، ۹۰، ۱۰۶،  
 ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۲  
 کردهای مسلمان بارزانی، ۹  
 کرمان: شهر، ۴۴  
 کرمانشاه، ۳۰، ۳۸، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۶۱،  
 ۱۰۰، ۱۰۶  
 کرونندی: محمود، سرگرد، ۱۰۰  
 کریمی: حاج محمد، شهید، ۹۵، ۹۶، ۹۷؛  
 حسین، ۱۶  
 کشاورز: مظفر، سرتیپ ۲، ۷۲، ۸۴، ۹۸  
 کلاته: علی، سرهنگ، شهید، ۶۳، ۸۱  
 کمانگر: حسین، ۱۶  
 کهریزک تهران، ۳۹  
 کوچک زاده: سرهنگ، ۱۱۲، ۱۳۹  
 کیانی: کیومرث، ستوانیکم، ۱۶۱  
 کیانیا: رضا؛ سروان، شهید، ۱۶۰، ۱۶۱،  
 ۱۶۲

**گ**

- گردان ۱۵۴ نوهده، ۳۲، ۴۲، ۱۰۰، ۱۵۴  
 گردان ۱۹۲: تیپ نوهده، ۵، ۱۲، ۱۳، ۱۵،  
 ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۴،  
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۷۸  
 گردان ۱۹۵ تیپ الشکر ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۲

عملیات قادر، ۱۵۳

عیسی زاده: پاسدار، ۱۱۲، ۱۲۲

**غ**

غفوری: گروهبانیکم، شهید، ۱۶۳

**ف**

- فتحیانپور: شهید، ۱۱۲  
 فراشاهیان: سرهنگ، ۷۷  
 فرانسه، ۱۷، ۱۹، ۱۵۷، ۱۶۹  
 فراهانی: مجتبی، ستوانیکم، ۷۷  
 فردیس: محسن، ستوانیکم، ۴۷  
 فرنیاء: فریدون، گروهبانیکم، ۳۳  
 فرودگاه مهرآباد، ۱۵۹  
 فضلی: مهندس، ۳۳  
 فهیمی صالح: رضا، ستوانیکم، ۴۰، ۱۱۳،  
 ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۷۸  
 فیوضی: سرهنگ، ۲۷

**ق**

- قاسملو: دکتر، ۲۸  
 قاضی علی، ۱۸  
 قاضی فتاح، ۱۸  
 قاضی محمد، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۵،  
 ۲۶، ۲۷، ۲۸  
 قاضی منعم، ۱۸  
 قاهره: شهر، ۴۴  
 قرارگاه مقدم نزارجا، ۵۰  
 قوه موسالو: روستا، ۱۱۵، ۱۲۸  
 قم: شهر، ۱۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۹۶  
 قهرمانی: سرهنگ، ۹۳  
 قوام: احمد، ۲۳، ۲۶

منافقین: گروهک، ۱۶، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۸،  
 ۵۲، ۵۴، ۶۸، ۷۱، ۹۴  
 منتظر القائم: محمد، پاسدار، شهید، ۴۴  
 منصور: علی، ۲۶، ۲۷  
 مهاباد، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۵،  
 ۲۸، ۲۹، ۳۹، ۶۵، ۶۶، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۳،  
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،  
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،  
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۱  
 مهر پویا: عبدالله، سرگرد، ۳۶، ۴۲  
 موحد: احمد، سروان، ۵۱

میان‌دوآب، ۱۲، ۳۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،  
 ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۶،  
 ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،  
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳،  
 ۱۴۵

میرزا علی قاضی، ۱۹  
 میمک: منطقه، ۳۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴،  
 ۱۵۴

## ن

نامجو: سرهنگ، سرلشکر، شهید، ۴۰  
 نجفی: رضا، ستوان ۲، ۳۳، ۶۹، ۷۶، ۷۸،  
 ۸۳، ۸۱  
 نزا، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۸۴، ۱۰۵، ۱۴۸،  
 نظری: گروهبانیکم، شهید، ۱۳۱  
 نفت شهر، ۴۹  
 نقه، ۱۱، ۳۵، ۳۶، ۳۷  
 نوردی: صحبت الله، ستوان، ۴۱، ۶۹، ۷۶،  
 ۸۶، ۱۳۹  
 نوری: اصغر، ستوانیکم، ۵۲، ۵۵

گردان مالک اشتر، ۱۱، ۴۰  
 گردان هوارد شیراز، ۶۹، ۷۳، ۸۶  
 گروه جنگ های نامنظم دکتر چمران،  
 ۱۵۳  
 گروهک فدایی خلق، ۴۲، ۶۸، ۷۲، ۱۶۴،  
 ۱۶۵، ۱۶۷  
 گلستانه: سرهنگ، ۱۱۸  
 گمجن عشایر غرب کشور، ۹  
 گیلانغرب، ۱۵۴  
 گیلانی: سید عبدالله، ۲۵

## ل

لشکر ۲۸، ۴۸، ۸۴، ۹۸، ۹۹، ۱۱۷، ۱۲۰  
 لشکر ۵۸ ذوالفقار، ۵۵  
 لشکر ۸۱ زرهی، ۴۰، ۱۰۰، ۱۰۱  
 لشکر تبریز، ۲۱

## م

محسنی: سعید، ۳۱  
 محمد رشید خان، ۱۷  
 محمدی: گروهبانیکم، شهید، ۱۱۲، ۱۳۱  
 مدرکیان: سرهنگ، ۷۷  
 مراغه: شهر، ۳۹، ۱۷۱  
 مریوان، ۳۰، ۶۱  
 مسلمی: گروهبانیکم، ۱۶۲  
 مصدق: محمد، ۲۸  
 مظفری: سرهنگ، ۲۷  
 معصومی: حسین؛ سروان شهید، ۱۳، ۶۱،  
 ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۸۶، ۱۵۳، ۱۸۰  
 معینی: محمد امین، ۲۲  
 ملایر، ۸، ۳۸  
 ملکی: پاسدار، ۴۹

هاشمی: سیده طاهره، شهیده ۱۵۰  
هداوند میرزایی: حسن، ستوان، شهید، ۱۳،  
۷۶، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۳۱،  
۱۸۰، ۱۵۴

همتی: علی، سروان، شهید، ۴۰، ۴۱  
هوانیروز، ۶۱، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۵۹

### ی

یارجانی: غلامحسین؛ سرگرد، سرتیپ  
شهید، ۱۳، ۲۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶،  
۱۸۳

یزدانی: ولی؛ سرهنگ، ۱۱۸، ۱۷۸  
یوگسلاوی، ۹

نی خضر: منطقه، ۱۰۲

نیروی هوایی، ۴۳، ۴۴، ۸۵

نیک روش: شهید، ۴۱

نیکدل: بسیجی، ۱۲۴

### و

واحدی: حاج عبدالله، شهید، ۹۵، ۹۶، ۹۷

وجدانیان: گروهبانیکم، شهید، ۱۶۲

وردائی: یدالله؛ سرهنگ، ۶۰، ۱۵۸

وفایی: رحمان، گروهبانیکم، ۸۰

ولی زاده: محمود، ۲۲

### ه

هاشمی: سید حسام؛ سرتیپ ۴، ۱۶، ۹۰،

۱۵۰، ۱۷۶



هیئت معارف جنگ  
شهید سمهد علی صیاد شیرازی

**Delavar mardane rouzhaye sakht**

***Brigadier general "Ahmad Asadi"***

**War Cognizance Committee Of**

***Martyr Lieutenant General Ali Sayyad Shirazi***